این کتاب شرح جلد مطول

قال النبی صلی الله علیه و آله
الناس من جهة التمثال اکفاء
ابوهم آدم والام حواء

هذا كتاب [illegible] الشواهد المطول

صاحبه و مالكه محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين الارض والسموات خالق جميع الموجودات ورازق الاحياء وباعث الاموات والصلوة والسلام الاكملان

على نبينا محمد الذي هو السبب لايجاد الكائنات وعلى اله المخصوصين بجميع الكمالات المدرجة في السور والايات وبعد چنين گويد

افقر عباد الله محمد بن [illegible] الشكايني كه در [illegible] كتاب مطول بعض اخوان دين مستدعي گرديدند كه شواهد

كتاب مذكور را [illegible] ترتيب تسهيل [illegible] شود بنابر [illegible] بضاعت [illegible] اين را قبول نموده تحرير آن مسارعت

كردم [illegible] از مواضع [illegible] ترتيب بعضي از اشعار كرديم وبالله التوفيق في كل الامور ثم لا بد ان تعلم ان الواحف المطول

خطيا بعد از ان ميگويد [illegible] اوصاف [illegible] كننده مده [illegible] علم [illegible] كرده شده در

[illegible] وصف نموده است [illegible] غرض شاهد در [illegible] علم بيان است وتقدم [illegible] كل لفظ منه ردي

في الحشو في كل سطر منه عقد من الدرر اين شعر از [illegible] اين كتاب صدر الدين [illegible]

مكللة الاطراف باللطف [illegible] اين كه كتاب [illegible] صدر الدين است كه [illegible] حديقه [illegible] نه كه

اين صفت دارد [illegible] اطراف او [illegible] لطف [illegible] اين است كه [illegible] كتاب [illegible]

هر سطر از ان كتاب [illegible] در وصف كتاب مختصر [illegible] الدهر [illegible] الاوزار [illegible]

ختم [illegible] از [illegible] انفصال [illegible] اين [illegible] ما [illegible]

[illegible] اول اين [illegible] دل [illegible] ميشود

ثالثا ٢ اين [illegible] بيكان [illegible] بر [illegible]

[illegible] كه [illegible] رسيد [illegible] كه [illegible] بر [illegible]

ثالث اين است كه [illegible] از اين [illegible] كه [illegible] دانستي در

در اين صحبت

٢

در اين بيت [illegible] كه [illegible] شارح تركيب بيت ثالث [illegible] كرده [illegible]

تنبيه [illegible] ما [illegible] مفعول [illegible] ما [illegible]

[illegible] بعدم انقطاع [illegible] متعلق [illegible] انقطاع

اليه [illegible] مضاف [illegible] انقطاع [illegible] متعلق [illegible] انقطاع [illegible] الشباب [illegible] اين [illegible]

كه در ان [illegible] كه [illegible] از [illegible] ترتيب [illegible]

[illegible] بود [illegible] كردن [illegible] شدم [illegible]

[illegible] اول [illegible] لفظ [illegible] اصلي

[illegible] الوسط [illegible] همزه [illegible] خلاف [illegible] ادغام [illegible]

[illegible] اصلي [illegible] همزه [illegible] ادغام [illegible] اصلي [illegible]

[illegible] همزه [illegible] تركيب اين بيت [illegible]

[illegible] متعلق [illegible] فعل الشباب [illegible] مفعول به [illegible] مضاف اليه [illegible]

[illegible] مضاف اليه [illegible] خليفة ملكت الآفاق سطوته والحق كان مداه

[illegible] خليفه [illegible] آفاق [illegible] اطراف [illegible] عالم [illegible] مطلوب

[illegible] مطلوب [illegible] تركيب خليفه [illegible] خليفه ملكت فعل الآفاق مفعول به [illegible]

مقدم [illegible] سطوته فاعل [illegible] والحق مبتدا [illegible] كان [illegible] مضاف اليه [illegible]

[illegible] طريق [illegible] العالمون [illegible] الحجيج [illegible]

[illegible] جانب [illegible] العالمون [illegible] علم [illegible]

[illegible] عوام الطريق [illegible] جانب [illegible]

[illegible] تركيب [illegible] مفعول مقدم [illegible] مضاف اليه [illegible] العالمون فاعل [illegible] متعلق

[illegible] فاعل الحجيج [illegible] مفعول [illegible] متعلق [illegible] مفعول ثاني

زر بحر نسیم رضی منه از زمان در کم مسکلح بلیغ من شحط ملکا رنده مبلکه نسیم خوش شود در آن زمان خلیفه امان بود و در لو زنده کرد زمان رو شدن
کیا مهاد و شبا تها است درجه بسیار از مسکلح بلیغ سعادتی نمود است به انشی که این صفت دارد از قهر و غضب آن خلیفه است هلاک شوند
و این خبر ابیکه راجع به خلیفه است مذکر آورد و نه باعتبار معنی الکریم بحسب ظاهر خلیفه تانیث دارد و لیکن بحسب معنی مذکر است ترکیب
یحیی فعل خبر فاعل رضی مضاف الیه از زمان مفعول به یحیی در کم را و استینافیه کم خبریه اضافه شده است بسوی تمیز که مسکلح بلیغ
بلیغ با سببیه متعلق به هلاک من بحط متعلق بعامل مقدر صفة است برای بلیغ ملکات فعل خبر فاعل الف الاطلاق
اطار صاعقة من نصله فیها الی الشماک لواء الذی منه سماکا برانید خلیفه صاعقه را از نیزه خود یعنی در زمانیکه خلیفه نیزه
میانداخت بقصد جهاد بسبب آن صاعقه بسوی سماک که اسم دو ستاره است رابت شروع به تحقیق بلند میشد ترکیب اطار
فعل خبر فاعل صاعقة مفعول است برای اطار من نصله متعلق به اطار فیها فاء تفریعیه با سببیه جمله متعلق صاعقه الی السماک
متعلق به سماک لواء فاعل است برای سماک مقدم برای جهت ضرورت شعر الذی مضاف الیه لواء و قد تحقیقیه سماکا فعل
الف الف الاطلاق است و صادق از رشد منهاکل معتسف قد کان من الظلمات التی منها کل بر خود رشد راه یافت راه راست بود
از آن صاعقه هر کسیکه بر طریق حق بود یعنی کشیکه راه کم میکرد چون آن صاعقه روشنی میداد مردم راه را میدیدند که این
صفت دارد آن معتسف تحقیق بعد است از تاریکی عجا و غی خلاف رشد الکونید منهکا یعنی فرو رونده ترکیب صادق فعل
الرشد مفعول به منها متعلق به صادق کل فاعل صادق معتسف مضاف الیه قد تحقیقیه کان فعل ناقصه ضمیر اسمش من ظلمات الغی
متعلق به منهکا خبر است برای کان نا الدین صار قرین العلا منتسا نا الملک اقبل بالاقبال متمسکا بعدا این دین اسلام
گردید روشن جنبنده در حالتیکه گردید این نسیم کننده درو او در ملک و انبیاء و دولت خلیفه در حالیکه چنگ زننده است بما
آن ملک بدولت و اقبال ترکیب با نفر یعنی الدین مبتدا صار فعل ناقصه ضمیر اسمش قرین خبر العلا مضاف الیه جمله خبر
مبتدا الملک مبتدا اقبل فعل ضمیر فاعل بالاقبال متعلق به اقبل متمسکا حال از فاعل اقبل جمله خبر مبتدا علا فایحی بد جوده
الوری مسلکا و ربنا فنجوا اعینا قد غدا مسلکا بلند شد این خلیفه بسوی داخل شد در هیچ که میخواستند آن خلیفه را خلق
باده شاه و قبیکه کشودند چشم را که دیده بود مالک مسلکا با مصدر است یعنی فاعل یعنی مالک میا باشکه از الوکه است که بمعنی
ارسال است در اصل مالک بود بضم لام اسم زمان و مکان است لام مقدم داشتند بر همزه ملائک شد بی همزه را جمله

قسما خاطر

بار اسپه متعلق

نعوذ به

کرزه استعمالی حذف کرده شد ملک شد ترکیب علا فعل ضمیر فاعل بالتحیه از النعال ما قره خبر استثنی بد جوده فعل که مفعول و شعط الورا
فاعل جمله خبر ابیح ملکا حال از اسم ابیح و او استینافیه که در بیت از ظروف لازمه الاضافه است ما مصدریه مضاف الیه الی انتهه
فحکمهم متعلق بعامل مقدر نحو انفعل ضمیر فاعل فیها مفعول عند الفعل ضمیر فاعل ملکا حال است از فاعل غدا عند اثره مستنزرات
الی العلی نفل النضاحی عن فسته و مرسل حیث ساین این است و فرع بزرگ المانی السود فاهم الشیب کفوة الحجنة السلب
المتعقل یعنی بیش بجهم اول این است که بر آن محبوبه موی تمام کاملی است که نیست مثل جدی است رادیسیاه هراز دهلها
زغال است و این صفت دارد آن فرع الشیب است یعنی انبوه و طویل است و گرز اتحکال است مثل خوشه خرما که مشتمل است یعنی
گرز المعتقل است و مشتمل است بضم یعنی شرح اول گویند یعنی آن خوشه خرما که جهت خرما کرده و خوشه خرما را گویند و معنی بیت نافی
این شد که گیسوی آن فرع جمع شده است بسوی بالا یعنی جمع شده است برگشته است بجانب بالا که این صفت دارد غایب مغفول
کردن است یعنی مجموعه از شعر باشد و در شرح که گیسوی یافته شده که گویند و در بین که گیسوی غیر یافته شده که گویند و مقصود
بیان کرزه شعر قمیص میباشد و در روایت شده است در بعضی از کتب غدا بر گیسوی نیافته شده است در این صورت کما لایحی است بجهت محبوبه
شهوه و در شانه مروف مستنزرات میباشند که غیر فصیح است و این شانه بنا بر ضعف ده میباشند و تعقیدی را شارح
بیان ننماید و قایل این شعر امرء القیس شاعر میباشد در معلقه و رشاد حاجات مرجی و ما حاد رشانه تشر که این شعر از جمله
و بیت نا معقول این است از زمان ابدیت و در زیر مغلی اخر بر امارات طرفها بر جامعی بیت اول این است که از جان اسم زمانی است
که ظاهر شود و رشد انهار که این صفت دارد در هیچ است یعنی کنار دخت و آن دونده انها سفید است و در برف فاشید است و ظاهر گردد جیس یعنی
گویند که این صفت دارد و این است یعنی بزرگی است و صحیح شانی این است که ظاهر گردد از جان مقلقه و نظر کسفید و حشم با بسیاهی
را گویند و ظاهر از اوقات را شمال یعنی و در صحیح صدقه و ظاهر گردد ابر و کرمیح است یعنی بابلی و دراز است و ظاهر گردد
سیاهی که مثل ذغال است و ظاهر گردد یعنی که مثل شعر سیاه منسوب به شیر که است در بار یکی و در ازی و نرمی جاد و در شرح است
که فصیح نیست زیرا که غرابت دارد یعنی ظلم درست کرده و معنی است ما نو سنه الا استعمال نیست و غیر ظاهر قطعه العینی میباشد
و در معرفه معنی آن و مخاتیم به استخراج و وجه بعید که گویم شرح از باب تفعیل و باب تفعل برای نسبت نیز میاید مثل
فسقه از نسبت الی الفسق لیکن شرح یعنی منسوب به شیر که است بنا بر قرض تسلیم آنکه باب تفعیل فقط برای نسبت میباشد لا کلام

سلیت

تشبیه ازاد و تمیمه تمیمه و مقصود درین تشبیه بی التمیمة غرابت را دارد الحمد لله العلی الاجلل الواحد الفرد القدیم الاول این بیت
از زاهرست پیغمبر مقتضی حمل است براین چواد که بلفظ ت و بزرگ ترست واحد وفرد به انعصف دارد قدیم است و اول هم نشانه
و اجلل است که در او مخالفه قیاس لغوی است از انکه مقتضی مثلین شده است و شرط ادغام موجود است و مانع مفقود
مع ذلک ادغام نکرده اند پس درو مخالفه قیاس لغوی است پس از فصاحت بیرون است مبارک الاسم اغر اللقب کریم
الجرشی شریف النسب این بیت از ابیات متنبی است و درین بیت مدح سیف الدوله است یعنی این است مبارک اسم است
از انکه مسمی باسم امیرالمؤمنین علی است و روشن لقب است یعنی واضح و معروف اللقب است از انکه ملقب بسیف الدوله است و این
لقب لقب علی است کریم النفس است و شریف النسب است شاهد در جرشی است که بنابر قول قبیل کراهت در سمع دارد و فصاحت
انات که خالی باشد از کراهت در سمع پس این کلمه از فصاحت بیرون است جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب
العاویات وقد فعل جزی ربه جمله ...
[illegible]
الی منتزا او ابیات که خیال میکنند که ... ازالیات ...
به فاعل ضمیر که راجع است بمفعول بنابر ... ایه الکبل صباح الصباح ...
مصدر مضاف ... از اصحاب ... صباح الصباح ... مکافات کرد احسان و ...
الاساءة شاهد در اضمار ... مفعول است که ... راجع بمفعول است بنابر ان

> ابو الغیلان

و ان ... ابا الغیلان ... ابو الغیلان ابا الغیلان ...
... ماضی ... ابدانه یرای ما ...

> و ستار ... اسم ...

... امرکه ... کاری ... یرای ...
طبق ... طبق ... ذکر ... کرد ... گفت ... کرده اگر
... گفت ... نیاید ... مقدم ... گفت ...
... ایکه ... کسی ... ابیات ... ابد ...
لیع

یشیع و در زمین ... احسان ... بنظر ... که صلاحیت ندارد که راجع بمصدر ... داین شاد و ... کما لا یخفی
الا ان یشعر ... زهیر ... جانب ... که ابا ملامت میکنند قوم زهیر ... زهیر ...
جهات ... از زهیر جانب ... ملامت زهیر ... ملامت کردن قوم زهیر است
بر ... ملامت ... که صلاحیت ندارد مصدر ... عدم الفقات مع ...
درین شاذ است کما لا یخفی ولیس قرب قبر حرب قبر بیت اول این است قبر حرب بمکان قفر قایل این بیت جن ...
و حرب اسم شخصی ... قبر حرب در مکانی خالی از آب و گیاه ... قبر ان حرب قبر ...

> و مناهرم

کر این بیت ... تنافر ... احمده احمده ...
ما لمه ... این بیت ... از قصیده که مدح ابو المغیث ... ابراهیم ...
... بردند که ... این قصیده ... این بیت ...
ان ابو المغیث کریمست ... مدح ... خلق ... مدح ... میکنند ...
و ... ملامت ... ملامت ... مدح ...

> علیت ...

... ملامت ... مجلس ... در ملامت ... ثقیل ...

> معاود ... ضعیف ...

... ابیات ... الناس ... ابو امه حی ابوه یقاربه
این بیت از فرزدق ... مدح ... هشام بن عبد الملک ... ابراهیم بن هشام اسمعیل مخزومی باشد
... محرومست ... الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه ...
مثل ابراهیم ... ملک ...
این ... مملکت ... ابراهیم ... این بیت تعقید دارد یعنی کلام
ظاهر الدلالة ... ابوه ...
... از ... ابوه ... مقدم ...
... الدموع ... لتجمدا

بیان آنکه طلب هر کلام دو در خانه ... [illegible] ... نشوید ... [illegible]

طلب نموده ... [illegible] ... پس این طلب نموده ... [illegible] ... طلب کرده

[illegible] ... پس این طلب ... [illegible] ... در نظم ... [illegible]

در ... [illegible] ... که ظاهر الدلالة نیست ... [illegible] ... از او ... [illegible]

[illegible] ... الکنایه ... [illegible] ... الکنایه ... [illegible]

[illegible] ... تا ... [illegible]

[illegible] ... حرف ندا ... [illegible] ... این است که ... [illegible]

[illegible] ... باشند ... [illegible] ... که ... [illegible]

[illegible] ... کتاب ... [illegible]

[illegible] ... کتاب ... [illegible]

[illegible] ... کتاب ... [illegible] ... الا ان ... [illegible]

یوم ... علیک ... [illegible] ... نیست ... [illegible]

[illegible] ... اضافه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

و علیک ... [illegible] ... تام ... [illegible]

[illegible] ... استعمال شده است در ... [illegible]

[illegible] ... ابن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بعد از ... [illegible] ... صفت دارد ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... باشند ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] ... ساعد ... [illegible]

راجع به سجع است و علیها متعلق ... [illegible] ... واقع شده است و بنا بقول قیل این بیت

بیرون است از فصاحت در کلام زیرا که بقول او فصاحت در کلام آنست که خالص باشد از کثرت تکرار حمامة جرعی حومة الجندل

اسجعی فانت بمرأى من سعاد ومسمع حمامة منادی است که حرف ندا محذوف است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... السجعی ... [illegible]

سعاد که اسم محبوبه است ... [illegible] ... که ... [illegible]

صورت ... [illegible] ... تتابع اضافات این بیت ... که حمامه اضافه شده است بسوی جرعی و جرعی اضافه شده است

بسوی حومة و حومة اضافه شده است بسوی الجندل ... [illegible] ... فصاحت در کلام زیرا که

فصاحت در کلام بنا بقول او بایست خالص باشد از تتابع اضافات و این بیت خالی از او نیست الکریم ابن الکریم

الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ... [illegible] ... که این ... [illegible]

که این ... [illegible] ... اول یوسف مراد است دوم یعقوب مراد ... سیم اسحق مراد ... چهارم ابراهیم

[illegible] ... جامع انواع ... [illegible] ... باشند ... [illegible] ... زیرا که

[illegible] ... که حرام است ... [illegible] ... در کتاب نکاح در کتب فقهیه ... [illegible]

این کلام ... [illegible] ... در این است که ... تتابع در اضافات و کثرت تکرار شده است ... [illegible]

فصیح است زیرا که این کلام از پیغمبر ... [illegible] ... افصح الفصحا ... [illegible] ... در کلام غیر فصیح از او صادر نشود

[illegible] ... فصاحت از کثرت تکرار و تتابع در اضافات ... [illegible]

یا علی بن حمزة بن عمارة انت والله ثقة في عمارة ... [illegible]

[illegible] ... عماره ... [illegible]

[illegible] ... اضافات ... [illegible] ... عماره ... [illegible] استعمال ... [illegible]

بر از شیخ عبد القاهر ... [illegible] ... باشند

بیت همینه بود میگرد اندوه را برید فرح را بیاید و شادی رسد جادوئی که دانگو بقرد بویزیست که ضعف دارد آن جادو را قضایی بود

ابن ضعف دارد و دور او مثل در بیمار ببود ضعف دارد و هیچ بود قطعی نامرضیت و این ظلمت باشد بر فراغ شود شد در ابدرج جادو را

بفتح جیم و سکون الف جیم جاه و ذات بضم جیم و فتح ذال بالمعنی و قضائی صفت جادو است و سایر الوجوه صفت بر آن جادو و آن

از قبیل اضافه مشبه به بر مشبه است و مشبه ابحر وجوه که الوان بر و ملاح صفت بر آن جادو شد انیکه صفت قضائی باشد زیرا که حقیقت مشبه

موصوف و اقع نشود چنانکه تقرر شد اهل عرب بشنود دوا دفعاتی و شجاع قیامی بعینه بن الحارث بن شهاب مصرع اولی البیت

ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم قایل این بیت ربیعه بن اد زدار سیا نند مع بیت چنین است که اگر بکشند ترا ای لحقیق

منهدم و درهم کرده توکخت این قوم را اثبات بر حارث پسر شهاب بر بیعه منسوب است که حذف کرده حرف ندا را و تللک

مدت میان زوتللکه به صیغه خطاب و متکلم هر دو مضبوط خوانده شده است و این بیت که این جسمی اطراف و امر آید در علم بدیع این

کنز ارنا بحر اسم ممدوح را در حالتیکه اضافه کنند بکنند اسم ممدوح را بسوی آنکه بر ترتیب مر لازم است دو وجه این است بانفس تلطف

در بیت دو درا این بیت چنین است کالاسد نعوذ بقوم منهم فقتلوا منهم اقضی اخراین است داد و در بیت عیبی که همی این بیت از قبل شیئی

وعلتہ [illegible] در حیلی میباشند که ذوی این قوم کشتند از میمه برادر من و هنیگه بیندازم تیر خود را که به من ما اصابه

گفتم ازاین قسمی بر من خود و تیر این قوم اهمیت مکشم نیست و حرف ندا محذوف است چون این زن ملامت میکرد حارث را بر

عدم انتقام لهذا حارث در جواب این شعر را این شعر ادا شنود و سببه دیگری شایع کردند بر این سبیل شاهد در این بیت این که

که این بیت لفظ جرأت دلیلی ز افاده حکم نمود و ذاه لازم حکم بلکه بحزن و تفجیع میباشد و بعد از این بیت مذکور است تلکی

عفوت لاعفون جلالا و لئن سطوت لاوهنن عظمی یعنی اگر عفو کنم هر آینه عفو میکنم امر صغیر و کبیر و اگر قهر و غضب

بکنم هر آینه سست میکنم استخوان خود را وجلل از اضداد است که استعمال میشود در صغیر و کبیر و لام در لئن بمعنی

و لئن سطوت تمهید قسم است اقوا قسم است و لام در لاعفون و لاوهنن از برای جواب قسم است جای تشفی عارضا

رمحه ان بنی عمک فیهم رماح این شعر از حمل بن نضله میباشد یعنی آمد شقیق که اسم رجلی است در حالتیکه انکار کننده

نیزه خود را بدرستیکه در بنی عم تو نیز نیزه ها است شاهد در این بیت که شقیق منکر نبود که در بنی عمش نیزه است و لکن متکلم

او را منکر فرض چون که [illegible] او دید او بود که غره نموشتی باشد در انکار کردن نیزه از اینها باشد و لهذا این حکم مؤ

مؤکد

شواهد معانی استاد خبری

مؤکد شود باب که گفت ان بنی عمک فیهم رماح نظیر بنی سعادة بلادة اقرانی جز ساطع البرهان در گهواره سخن میگوید طفل الر یکی گفت

ظهور و روز حکایت است کثرت برهان و دلیل اشهادگر اقرانی من میان قرنوئی در کلام سخن قدر غرابت داشت که بگوید شنید

در گهواره طفل سخن بگوید همچنین سائل سوال نکرده بود بلکه ش از این جزم سائل بوده پس اقرار دارد و گفت اقرانی که ساطع

ساطع البرهان ان نشواو دانی در طلب العاذل الاتوی این بیت از ساکت بیست سوم میباشد یعنی تحقیق که ملکو نشود شد که دریغ

نمودن و دندان شتر بلکه دندانش شتر را همه و راه برد بر دیج این است از اوزنبیت دو شتر دار او دور عراق بعد از بیت چند

ابیات دیگر از قصیده میباشند غرض شاعر بود ملک خرج ترکرد و نیاز تا بار ساختن نزد ادستهاده او ندار نشود چنانکه که شتر نروک

بود حمل اسبیند چون بود است لهذا ان بر بنی در اورده شدن ان ز ایلیق شیخ البعدی از زمان مبهم بالاستان ترویج

بر بحیثیة ثلث مر البعدی که اسم منزله است بالیکه اسم محبوبه است هر آینه ان زمان نزد است که رسید او در رباحش آورده است در

عادت هر آینه بانند که در هر انکره موصوفه میباشد و لیک شیخ جمله صفت است و این نکره موصوفه از جهاتی که مبتدا واقع شود ایلنجا

لا باقی نمی باشد چون اصل بود لهذا ان بر بنی در اورده نشد لعفاوت اغا نباهی اقبال و دار دبار اولتی این است لاانام آلکم

ملاذکرت ایشی چه از حنفی میباشد که در قصیده است که مرثیه گفت برای برادر نشی سحر مع بیت این است که شتر جدر نا در بود

سوار آن بوده که ملوک جسون زمانیکه خطور باو ان نافه دم جعفی از اوقات بیشتر آید و در جعفی از اوقات بپر اوندر و شیر او تنی ببیت

فاحمول مع الیقن تطیف به الاحنین با اضعاف رود الکبار اتیم شیب نافه بکه مرده بربو که بو سبب بیچه شتر است قول او بکام بیر رباندو

بیشی ان شتر حمی بر خود را بنکه و کنبد ناشی آسان باشد تطیف بیعنی طواف میکند ان نافه بان بو بیچه مقام ادو دیگر شود ای بوگوان زال

ان نافه است نار و حمیة صوصیغه و کهرش الهلا در اقبال و دولیار میباشند که مجاز عقلی است در مع ذلک تعریف حقیقت عقلیة

برا ددی میکند که ان رح یقوله عماد صف فنت و ما لیل المطی نیایم مصرع اولی این است لقد لمتنی یا ام غیلان

فی السری یخ در آیه تحقیق که ملامت کرد مرا ام غیلان در سیر شب بی خوابید تو در سیب شب شتر بار دار شود و ما بانده نیست جادو در

این است که اسم اولوما حرب است اسناد فعل منفی است بسوی الخبیر که این فعل منفی برای الخبیر است بی دخل شد در تعریف

حقیقة عقلیة بی مجاز عقلی الجانیکه منفی باشد مثل ما لیل المطر یا سارق اللیلة اهل الدار از ده ذنب نشر لیل امل فانه لیس لاهل الدار

استعمال شود بتقدیر مضاف محذوف ای ابعد اهل الدار شاهد در سارق اللیل میباشد که مجاز عقلیست نه لغوی تعریف مجاز عقلی برو
صدق میکند زیرا که سارق اسناد یافته است بسوی اللیل کما لا یخفی و شاهد الصغیر در قول الکبر کر الغداه و مر العشی
جوان شدن طفل را و فنا شدن پیر را بکر را آمدن صبح و دیگر گذشتن شب این بیت از صلتان عبدی میباشد که فاعلست
بیان اشیب و مر عطف بر او است شاهد در اسناد اشاب میباشد بکرور و مر که حمل بر مجاز میکنند و ماده اعمال انند که
قایل این بیت ظاهر شد را از ادم بلکه حمل بر حقیقت میکنند اما اگر بدانند که قایل بیت ظاهر شد اراده نکرده زیرا که
موحد بود مشرک نبود در آن صورت حمل بر مجاز میکنند نحو صحبت ام الخیار تدعی علی ذنبا کلام اصنع من ان رات
راسی کرای الاصلع میز عنه قنزعا عن قنزع جذب اللیالی ابطی او اسرعی افناه قبل الله الشمس اطلعی حتی اذا
او را کره انق فا زجری معنی بیت اول ای ان است که ابتدا صبح شد ام الخیار که اسم زنیست و حال آنکه ادعا میکرد
بر من گناه بالکل ان گناهان را هیچ یک ناوارده بودم معنی بیت دوم آن است از آنکه دیدم ام الخیار سر مرا مثل اصلع
اصلع مرد برا گویند که بیخی سر او موی نداشته باشد و موی بالای سر را جمع نماید و در یکی کجا و برد جدا کرد از آن کو
کا کل او را کاکل تا عمل شیر جذب میباشد معنی بیت سیم مصرع اخیر فرز در او کند شب و شبهها در حالت سستی یا در حالت
تندی ایضا معنی بنا بر انکه ابطی او اسرعی حال باشد برای لیالی و امر معنی خبر باشد میشود که این بیت منقطع باشد
از بیت سیم معنی چنین باشد که تندی آن شب چیست نخود در هر دو جهت که تا حال من تفاوت نمیکند بعد از آن فنا نمود
آن موی که گفتی خدا امر شبی را که طلوع نما از انکه در و قتیکه پنهان شد با تو بود انق که جوانب سما است که سیدی باز
رجوع کن یعنی افنانید آن موی سر را امر شدن خدا انکه را آفتاب بود شاهد در مصرع اول بیت سیم میباشد که
اسناد میز بسوی جذب اللیالی بالایست تاویل شعر بر مجاز زیرا که قایل این بیت شعرا به النجم میباشد و او
موحد بود بدلیل قول او افناه قبل الله و ان تاویل المجبر است که شارح او بود ذکر شعر است تقول تنبّه
علی انه زمان اول سبب تحذب اللیالی زمان تفریقه ان شعر بود است با انکه سبب است جذب لیالی برای
تفریق شعر را گویند که میر اعلی شعر است یعنی میخواستند قیل الله را حمل بر مجاز نماید و جذب اللیالی

حمل بر حقیقه

حمل بر حقیقه جواب حمل کردن کلام عاقل بود بر چیز که صحیح و معیب میباشد اما آن از حملی بر غیر صحیح که بالفقیه
الفطنه السلمه کما لا یخفی بر بنا صفتی قمر یفوق شتا ما القمر که زید که فی وجه حسنا از آنجا نظر ابی
مینماید ما هو روی آن محبوب قمر که عاشق است در شناخت آن صفتی قمر را مینماید تو بوده روی آن محبوب نیکو
در وقتیکه زیبا کرد آن روی را نظر بی زیبا مینماید تر انکه چون در روی آن محبوب شاهد در این است که اسناد زیبا
بسوی وجه مجاز عقلی میباشد معرفتی صحیحه است حاصل میشود بعد از تامل تام و این بیت از ابی معدل میباشد بعض
گفته اند که معدل بضم میم و فتح عین و ذال معجمه میباشد و بعضی گفته اند المعدل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر ذال
معجمه میباشد و صیرنی هواک فی لجنبی لغرب المثل بکر داند فدا اوند بسبب هوای تو مرا با بیخ حالت که هلاک
من ضرب المثل شود یعنی هلاک بسبب عشق تو زده شود مثل فیما بین الناس شاهد در این است که اسناد صیر بسوی
هوای او اسناد مجاز عقلیست و معنی عجب ظاهر این است که بکرداند خدا مرا فارق تو در هلاک خود را بر هلاکت
من ضرب المثل شود بس الغنی که اول ذکر نمود کلام فهمید میشود بنا بر علم فنام لیلی و تجلی الهمی مصرع اول این بیت
یا رب قد فرحت عنی با غمی ست و ربعضی از نسخ غمی هم دارد یعنی ای فدا تحقیق فرج رسانیده بودی از من غم مرا یا غم مرا
زایل کرده بودی پس خوابیدن شب من و ظاهر شد هم من شاهد در این است که تجنب رد کلام سکاکی که منکر مجاز عقلی
شده است اگر متصل با این مثل میشود دفع جو از آن منافات و تخصیص ظاهر میشود از کلام شارح لانجیبن امن بلی
نکلاته تقدیر از زاه علی القمر محب مکنید از کتف غلالة المحب غلالة لباس است که در تحت جامه وزیر مه
میپوشند به تحقیق سینه شده است بند ناان لباس بر قمر چون جامه که رنگ نماید اول ماه که بلند باره میشود این جز
میکوید که کتان جامه همیشه بیانها با این است که برابر ماه نکرده شده است شاهد در این است که طرفی تنبیه در این جاد گر
شده است برای استعاره نیست مثال قال با الاستعار السکاکی از کلام شارح فهمید میشود قال لی کیف انت قلت
علیل آخر نمو این است سهر دایم و حزن طویل گفت آن محبوب مرا چگونه میباشی تو گفتم علیلم یعنی ناخوشم
یعنی حالم ناخوش است و دایم بیدارم و غم بسیار دارم شاهد در این است که در اصل انا علیل بوده است انا که

شواهد مسند الیه

مسند الیه بودن حذف کردند بجهت احتراز عبث و تخییل عدول از اقوی الدلیلین از عقل و لفظ شنشنة اعرفها من اخزم
اولش این است ان بنی زملونی بالدم ای بیت از ابو اخزم طائی است که جد حاتم طائی بوده است با جد بدخلق بود پسری داشت
او را اخزم نام بوده است واو در مرد و چند پسر را گذاشت و معنی بیت این است که بتحقیق پسران من یعنی پسر زاده های من
که پسران اخزم باشند بجهت ندمرا به خون یعنی رو ابرحلق من بجهیدند بیچواشند که مرا بکشند و این عادت است که این
پسرزاده گان من اخذ این عادت از اخزم باشند تعلیم کرفتند و از این بیت فهمیده میشود که اخزم نیز این شیوه بود داشت و از پدر
عاق والده شده بوده شاهد در شنشنة است چه باشد که خبر مبتدای محذوف است ای هذه شنشنة بوده که مسند الیه بود حذف
کردند بجهت متابعت کردن استعمال که وارد شده است بر ترک مسند الیه یعنی این حذف استعمال است عرب میکویند شنشنة
مثل زمینه من بغرام اعباد المسیح کان یحیی و لکن عبادة المسیح آیا بنده کان مسیح یعنی کسی که قابل بالوهیت عیسی بن
مریم میباشند مترتب شد اصحاب مراد و حال اینکه ما بنده کان که میباشیم که خلق نمود است مسیح را و مقصود معنی این شعر را
بفارسی بنظم در آورده است این آباز بنده کان مسیحند خائف اصحابم ما بنده کسیم که خالق بود مسیح شاهد در من خلق که موصول
مضاف الیه عبید است موصول آورده شد یعنی غرض در موصول آوردن مسند الیه است که مضاف الیه است بجهت زیادتی تقریر
و تثبیت اغرضیکه این کلام است بجهت آن گفته شد و این بیت از کتاب حزام الفظ نقل شده است و لقد نورت منکم
الفواد بلحظکم و اثبت سرح اللحظ حب السلو و بلغت ما بلغ امرا تشببه فاذا عصارة کل ذالک اثام و هم آینه
بتحقیق فرو بردم ای قلب مرا دلوی خود مرا بارها خواه در چاه ضلالت و چرانیدم کاه نظر بکه سالم بیم در حالیکه چرانیدم
در سیدم بجد بکه میرسد بان حد مرد بسبب جوانی خود پس در این هنگام فشرده شده مراده باقاطمان یعنی خلاصه اینها
همه اثام بوده است اثام جمع اثم است اثم کناهی را کویند شاهد در موصول آوردن غیر مسند الیه است که ما بلغ باشد که مفعول
بلغت میباشد و این موصولیت بجهت تفخیم و قابل این بیت ابو نواس میباشد ان الذین ترونهم اخوانکم یشفی غلیل
صدورهم ان تصرعوا ترون ممکن است که کفته تا خواند شود در اصل ترایون بوده ضمه یا را بجهت ثقالت حذف
کردند و بعد با التقی ساکنین حذف نمودیم بجهت التقاء ساکنین میان او و میان واو بعد نقل حرکت همزه کردیم با تبلیغ

پی حذف

مرکوینه ترون شد و مراد آن جمع تا مونها زباب افعال اری برا کلیند در اصل ترایون بود ضمه یا را بار احذف کردیم
کما تقدم و الملاقات همزه کردیم
ترون شد هم

پس حذف نمودیم همزه را کردیم و این تلبیس همزه میکویند ترون شد و بعنوان تفخیم تا خواند که از باب افعال میباشد در اصل ترایون
بود ضمه یا را حذف کردیم کما تقدم و تلبیس همزه نمودیم ترون و غلیل یعنی حرارة و تشفی یعنی شفا و تصرعوا بعد
از تصرعا از صرع و صرع یعنی هلاک میباشد و مخفیه که مراد در بیت هلاکت جان باشد که هلاکت مخفیه آمیزش هلاکت
مال باشد که هلاکت هم لازم است خلاصه معنی بیت این است که بتحقیق آنچنان کسی را می بینید ایشان را برادران میکویید و اشتفاء علیت هم
میکنند که این ضرر را در آن شفا است نفاسید هند شفی بیان شاهد هلاکت شما است شاهد در الذین میباشد که مسند الیه
از الرسم آن میباشد به موصولیت آورده شده است بجهت اشاره بآنکه ما بینیدن بادان این کمان تو خطا است و مراد
کمان اخوان داشتن این است میباشد ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز و اطول بتحقیق کسیکه بلند نمود آسمان
را بنا کرده برای ما خانه که ستونهای آن خانه عزیز تر و دراز تر است از ستونهای خانها جمیع عالم مراد خانه کعبه است و اعز و اطول
افعل تفضیل نمیباشد او بنما میباشد که محذوف است ای اطول من غاغم کل بیت شاهد در الذی میباشد که مسند الیه موصول
آورده است بجهت اشاره کردن بسوی آنکه خبر بلیغ باشد که مبنی است بر موصول ای اینست از جنس النعت و عظمت و این ایجاد
وسیله است بر کنایه بعظمت شان خبر یعنی بنا کنند بیت آن کسیکه آسمان را بلند کرده است باو بایذ خانه کعبه است و این عظمت ظاهر است
بغیر محل ذلک ان الذی هربت تبنا بها حرة بکوفنه الجنة فالت وردکا عون بتحقیق آنچنان کسیکه بنا نمود خانه در
در حالیکه هجرت کننده بود بکوفه الجنة کرامم موضعی است زایل کرد محبت آن بیت را زایل کننده است شاهد در موصول
آوردن مسند الیه است که الذی باشد بجهت بتحقیق خبر که زوال محبت باشد شاهد اعظم فرد ابجد محالته من نسل الشیطان
و بنو القتال والسلم ای نست ابو الصقر در حالیکه فرد است یعنی بی نظیر است در شکوهای ... از نسل شیبان
میباشد میان ضحاک و سلم یعنی فرد است ابو الصقر میان قبیله سلم و ضحاک و شیبان هر قبیلة ایکه شیبان بن ثعلبه
ذهل و شیبان بن ذهل بن ثعلبه است شاهد در این است که حذف گردید مسند الیه است با اسم ربانیده ادا النبوت بجهت اینکه قرم
بیاید ان مسند الیه نیز کامل اولئک ابائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع قائل این شعر فرزدق
میباشد والمجامع فاعل است برای جمعتنا یعنی این اسانی که بیان میکنیم معهود است برادران من پس بیا رو بمثل برادران من
در وقتیکه جمع نماید ما را ای جریر مجمعها یعنی
برادران من

انفعل تشریف میباشند بخلاف جبران فوکر منتجی و غلظم این شانه میباشند شاهد در او لشکر میباشند که مسند الیه است دیالم رشاده
اثبات شده است بجهة کنایه برانکه سامع کند فهم و بلاده دارد و انفعل امر علی اللئیم یسبنی افر نی ابی است فمضیت ثمه قلت
لایعنینی قابل این بیت در حق بیلا فضل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که بمقام مکارم اخلاق است میفرماید
که هر آینه بتحقیق مرور کردم و گذشتم بر لئیم که ابی جعفر دارد دشنام میداد مرا پس گذشتم و گفتم که این اللئیم مرا قصد
داراده نموده است یعنی در مقام انتقام ان لئیم بر نیامدم شاهد در الف و لام اللئیم میباشند که کسب معنی در علم نکرده
میباشند ذیرا که وصف آورده شده است بجمله که لیشنی باشند و جمله در حکم نکره است بی اگر این لام برای تعریف میبود وصف
بجمله نمی آوردند بلکه وصف بمفرد میآوردند یا اهل ذات الغنی و فیتم شرا و لا الفتنیم فقسم جزا الغنی که اسم منزل است یعنی ال
اهل المنزل محضور شد و ابید خدا شما جمیع شرور و ملاقات بکند ها و اسبکه باقی جستید فمر رسیدن شاهد در اشیا میباشند که نکره
در سیاق اثبات میباشند و افاده عموم میکند هو اربع الرکب الیمانیی مصعد جنیب جسمانه بمکة موثق دل منی با کلال الی
دست راست اورده است دو دو گرفتند است دل من و جسم من بمکة در قید و غل در زنجیر است این بیت از غلبه است که از قبیله حارث میباشند
در زندان بحبوسی بودن و در بیلا بودند که اورا اغلبشند و محبوبه او بود روانه شود برفت مراد این است که دل من نیز همراه
محبوبه میرود و با یمنی جمع بجز میباشند شاهد در هواه میباشند که هوا اضافه شده است بسوی او این تعریف با اضافه
افضلست بسوی حضار مسند الیه در ذهن سامع بر ان او است ما نع عظیم در امر بک عجیب و نقص است او را دیگر
نیست بر ان و از طلب کننده ها من مانع عظیم باشند شاهد در عاجب باشند که مسند الیه است و تنکیر او بجهة تعظیم میباشند
او ز السعت مهنده بمعنی نطول ایکل بدنه شما لا در فتیله و دیگر شمراد از انکه در اثنی تنشر حصند بطر بدنه است واسب
بجهة در از بار بطن بجهة لسکایبی مدل میشمایدان تنشیر بطر بدنه است جب شاهد در بمعنی میباشند که مسند الیه است زیرا که
نا ماخل است بر ان سعت دیگر او بطر در شده ت بیرون بنگفته اند بجهة ما نقدر و ان این است که تو هم مبرفت است و الکبر ات یه حال
انکه د است علو بین شخص بلکه بحضور شخص علو در الکبر مشتهر مراد به بمعنی بدی بعنی میباشند و به مرشد سیاست است جون
ما تعده کلیه است که هر جز بکار از اجزا و درانشاد باشند چیز را جمع با جزء نمودند است بیا دردن تشنی بعنی در جملات

دوبکره

دانف واشکل

وانف و امثال انها از انجهت است که مونث آورده است و ما اغرزه الثیب اعتزارا فریب نداده است او مرا جز تنها مکر فریب
داده شاهد در اغتزارا میباشند که ان بجنس مکرر شارح نموده بود به تقدم برفع کردند لهذا ما اغرزه الا الثیب اغتزارا
فبو ما بجیل نظر الروم جمعهم دیو ما بجود نظر الفقر الجد با بی روز بالنکر است که میل میزند اهل روم از ان لشکر و روزی میدهد
که دفع میکند نقر و قحط را شاهد در بجیل است که غیر مسند الیه است و منکر است بجهة تقلیل او در نظم بعض النفس حاجها اینی موضع حیث آه ادلی ایضا سعه
بیت از ابی بیت ترک الکنه اذالم ارضها این بیت از لبید شاعر میباشند در آن صحرا بود از آن امر ترک ان ده جام بعض ترکه
میباشند یعنی من ترک میکنند و بودم مکانها در زمانیکه او ضر نمودم امکانها او یا اینکه ابطه نداشت بعض از نفوس مرگ
اما امکنه بود مراد بترک امکنه به آب و علف بودن ان امکنه میباشند او در نظم محروم است عطف میباشند بر ارضها شاهد در
این است که بعض النفوس دلالت بر تنظیم میکند ذرا که به بعض خود شاعر میباشند ابا النفس اجلی جزعا ان الذین یجدرین
دفعا ان الذی جمع السماجة والنجدة دالبر و التقی جمعا الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا
از نفس بنکاه جزع کن بتحقیق الجنان ترا جبر سید ر تحقیق واقع شده است بتحقیق الجنان الکسیکه جمع نموده
جوانمردی و بزرگی و نیکی و پرهیز کاری را جمعا الکسی المعرب است والمعی النصف و در و الجنان کسی است که گمان میکند شود
کانه او دیده او را و شنیده است شاهد در المعرب است که صفة اسم ان میباشند والذی صفت او است که کشف
کشف کرده است معنای المعی را با اینکه المعرب خبر ان میباشند و المعی بصفة اسم ان بجهة جز نی بعدا لجنه است دیگر آن
وان یعت کما ذکره شارح این است او در مطالع الادانه من امرائی قد یجادل البدعا هلاک شده ان شخص بس
نفع نمی رسید بر سید ما از امر بکه قصد کرده است ان امر صواب است شاهد در اوی میباشند که خبر ان میباشند والموت
العایدات الطیر سیجها الرکبان مکتنا بمنا الغیل و السند مومن مکرر است از اسماء خدا و ند و غیل و سند اسم
دو موضع میباشند یعنی قسم به مومن یعنی کسیکه این کنند است طیر ها که مسح میکنند ان ها که عجب به سوار انیکه میباشند
غیل و سند میباشند شاهد در الطیر میباشند که عطف بیان است بر ان عایدات و حال انکه طیر اسم مخصص
جعایدات نیست اذ کان الشباب السکر و الشیب امة فالحیوة هی الحام این شعر از ابی الطیب است بعد از و دیگر
بعد باشند جوانی مستی و پیری و اندوه دیگر پس زندگی مخصص است بمرگ است شاهد در قصر مسند الیه است که الحیوة باشد بر مسند الیه که
الحام باشد

والذی عبارت اثر بیّنه فیه حیوان مسجد شده من جماد الجنتان بجز ربوا متحجر شده اند خلق در ان جز حیوان نباشد عادت باشند است از جماد
شاهد در الذی میباشد که مسند الیه مقدم داشته اند بجهت انکه تمکین میابد خبر که حیوان باشد در ذهن سامع الشعر حیاله
سابقه ابی بیت این است بان امر الاله واختلف الناس تداعی الی الضلال ظاهر شده امر الهی و مختلف شده اند مردمان
در ان امر پس بعضی مغرور شده اند بسوی هدایت و بعضی بسوی ضلالت یعنی در معاد جسمانی مردم متحیر اند بعضی گفتند
که چگونه جماد گردد حیوان باشند و باره الف ان میشود شتی نهر ایت نطق کدام سو ثابت جلوس یضحی بالسهم السهم بنوان دران
ضیغالم فهم مغفون یعنی هر زمانیکه حرکت میدهد یعنی قطع میکند طائفه هستند در بیابان ان شیر که در شبها نهار این نام
هم شبیه است شتی این ان دو ربی السهام مغفون شان باو فاسد و تمکین میباشند در اکثر مهامه نازل شود بیابان
مخففند میباشند یعنی متحیر شده اند که هم مغفون میباشند که هم مسند الیه است مقدم شده است بجهت اشاره ای تخصیص
تخصیص تسلیت بها قبل المحاق بلیلة فکان محاقا کله ذلک الشهر این بیت از انشاست میباشد که هجو کرده است
بلیسر برادر خود که اول ظاهر میشود بعد از زیور وغیره گفته الابدان میران است و بعد تزویج ظاهر شد که بسیار بد بوده است
وادول ابیات این است عجوز تمنت ان تکون فتیة وقد یبس الجنبان واحدودب الظهر تروح الی العطار تبغی
شبابها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر وما غرنی الا خضاب بکفها وکحل بعینیها واثوابها الصفر یعنی زن پیر
تمنا میکرد که جوان شود و حال انکه خشک شده است در پهلو او و خم شده بود پشت او رفت بسوی
عطار که باقی نگه دارد جوانی خود را بنکو میکند عطار چیزی را که اهداد هر فاسد کرده است و مغرور نکرد
مرا مگر حنائیکه در دستش بود و سرمه که بدو چشمش بود و جامه هائی زرد بود و بتکو الشمر بیان ضعیفه یعنی از محاق
بیلک یعنی کرده با محاق همه ان شهر محاق این است که در بعضی از شهرها که بیست و سه روز ماه با افتاب باهم بیرون میاید
و ماه بواز شعاع آفتاب نمیشود رؤیت کرده شده در کله میباشد که تاکید شده است و مقدم بر او شده است
علیک ورحمة الله السلام اول این بیت این است الا یا نخلة من ذات عرق ذات عرق اسم موضعی است
یعنی آگاه باش ای نخله ذات عرق بر تو سلام و رحمت خدا باد شاهد در رحمة الله میباشد که عطف بر سلام
در مقدم بر او شده است به یک وجه از دو وجه میباشد تا اینکه اثر وجه دیگر در نزد نیز مشهور میباشد

اول

اول اینکه بعد از علیک و السلام تقدیر میابد در این سلام مذکور میکنیم برابر معطوف محذوف و علیک وجه دیگر
در رحمة الله عطف است بر جز مستتر در علیک که فاعل میباشد که راجع از انکه او ظرف میکنیم بار که فعل
نیم بر تو باد سلام رحمة خداوند در این وجه بعد میباشد زیرا که عطف بر مرفوع بدون اعاده منفصل
جایز نیست در وجه اول نیز بعد است زیرا که اصل در کلام عدم تقدیر است پس در غیب معتبر وجه اول باشد
لو کان یشکی الی الاموات مالقی الاحیاء من شدة الکلد ثم انشکت لاشتکی و ساکنه قبر بسجا سلا و قبر علی الفقید
اگر میبود شکایت کرده میشد بسوی مردها مگر انچیزیکه بر خورده کمال جیزی که میرسد بعد از مردن که از شدت حذف مع انکه شکایت
میکرد هر وحمینه بود شکایت میکنم مقبری که واقع است در نجی مستحجار که موضوع است و همیشه بود شکایت بسالی
ان قبر و همیشه بود شکایت من مقبر که ثابت است بر عهد و همیشه بود شکایت من صاحب اینجا قبر را که شکایت
جواب بعید باشند و هم انکشاف برای مستطلب میباشند لا ازان شکایت و من انشکیت عطف است بر کان الاموات
انشکیت و کلا یاما عالما عز شکایت میباشند شاهد در مقدم شدن تابع است که در ساکنه باشد بر مطبوع که معطوف
الیه او باشد که عبارت از قبر است غرضی وانا المعاقب فیلم و کاشیء سبابته المتقدم غرض صاحب بتمود است
و حال انکه منم معاقب در میان شاعر گویا که من انگشت سبابه پشیمان یعنی کسی که پشیمان شود انگشت سبابه
مغبون میشد بدندان میگیرد من نیز انگشت شده ام که تقصیر ندارم و معاقب شده ام شاهد در غیر میباشد که مسند الیه است
و تقدیم نشی مثل لازم نمیشود زیرا که تنها تقدیم غیر شخص معینی است که غیر متکلم است که این که هم الفضاحی غیر متکلم باشد
ما کل شیئی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن این شعر از ابو الطیب میباشد یعنی است هر چیز که اراده
میکنند مرد در میابد او را و مالما اوری منشود باو ما از اراعلیک انتهما اذا در یعنی مثل ندارد و ادعا کنی که وصفی
سبکی و قافیه جمع بعضی است و سفان صاحب کنیت است و میگویند و بعضی میگویند که انکه در انکه انفی بفتح نون و کسرها
میباشند که مراد صاحب کنیت است زیرا که الشاع بنشیمن کنیت کرده مجاز است پس باید رسیدن صاحب کنیت باشند
و قال ابن منشور مردود و معیوب است زیرا که صاحب کنیت را نفی میکند علاوه بر این نفی اطلاع
کنیت ملیح مجاز نمیشود و مجاز ابلغ است از حقیقت علاوه روایت بنا بر این در ابی بالفتح وارد است یعنی نظم لیس و تا و وارد شده است

شاهد در عاطل میباشد که کلمهٔ لا بعد از نفی واقع است و خبر لا نافیه فعل است که بود که باشد و این جمله بر این نفی مشتمل
نفی عموم فلا اصحت ام الحیا تدعی قلنا ذنبا کله لم اصنع معنی این شعر چنین است با بیات سابقه و نفی را در
بحث الشاهی خبر ذکر کردیم فراجع ان کنت طالبا شاهد در اینجا این است که داخل شده است در خبر نفی بلکه مقدم
شده است بر نفی که لم باشد لفظ کله معمول فعل منفی شده است که عبارت از اصنع باشد و در این صورت افاده
عموم نفی میباشد نکته کلامی تعلف عندا ستاهنه که همه را این ترک کنیم هذا را شاهد در کلامی میباشد که
عنوان ... شده است ... ابو موسی فقد ترکت نعم هلا ادری الکمالجی فالکک نعم خال ابو موسی ...
و خوب ... است ... فیلیا خال ... و خوب ... است ... در ابو موسی میباشد که مخصوص بطلوع
و مقدم شده است بر نعم زارت علیها الظلام ... و منم التحم ... زیارت ... المحبوبه و حال انکه بر ان محبوبه
رواق ... است ... در حالیکه پوشیده بود جامه ... بود بر بالای
وقت شب آمد از ستاره ... قلاده و نطاق ... قلاده ... و نطاق ... رواق
مبتداء است ... زارت ... الظلام حال است برای رواق ... در کار ...
و قلاده محبوبه است ... در زیارت میباشد که ... کرده است شاعر ... موضع ...
ادعا است شاعر ... نشود ... بلکه ... و قول شارح ...
فی المطلع ... این شعر ... قصیده است و بعضی از این شعر کلام ... است که در
رد ذکر اسم محبوبه ... باشد ... که اسم ظاهر ... مقتضی ظاهر
شد کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و کم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حایرة
وصیر العالم النحریر زندیقا ... عاقل ... که ... دارد عاقل است ... که عاجز
نموده است او را از راه معاش ... شده برا در راه معاش ... جاهل ... که این
صفت دارد جاهل است که ... که ملاقات ... جاهل ... روزی داده شده
و این حکم که محروم بودن عاقل و مرزوق بودن جاهل است ... گذاشته است ... او در

حیرت دارد به

حیرت و کرده عالم نحریر را ... در علم ... شده زندیق ... گویند ... صانع باشد شاهد در
الذی میباشد که وضع نموده است اسم ظاهر که اسم اشاره باشد موضع ضمیر و مقتضی ظاهر این بود که ... شد
... ابیان ... برای ... از این مسند الیه ... باقیمانده ... اسم اشاره ... کمال عنایت
به امتیاز ... مسند الیه میباشد ... این است که ... مسند الیه شده است ... غریب
... اشاره در حیرت باشد تعالی الله ... و ... قتلی ... باشد ...
این است ... قبل ... و ... و لا ... باشد ... من ... باشد ... از ...
... باشد ... نفی ... شده است ... که ...
... شدم ... ارادهٔ قتل مرا ... ظفر ... ظفرت ... ظفرت میباشد
شاهد در ... میباشد که وضع نموده است اسم ظاهر که اسم اشاره باشد در مقام ضمیر زیرا که مقتضی
ظاهر ... بود ... خلاف مقتضی ظاهر این است که ... شاعر ... قتل ...
و این اسم اشاره موضع ضمیر ... مسند الیه ... میباشد الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب و قد دعاکا
فان تغفر فانت لذاک اهل و ان تطرد فمن یرحم سواکا این ابیات از سید ساجدین حضرت امام زین العابدین
میباشد ... خدایا ... بنده ... تو ... که ... امده است ... اقرار کننده است ...
... اهل ... و اگر ... میباشد ... اسم ...
در عبدک العاصی میباشد که وضع نموده است اسم ظاهر را در مقام ضمیر ... مقتضی ظاهر این بود که ... انا العاصی
... و سبب ... التحرز ... است که ... میباشد از استحقاق الرحمة و انقطاع ...
انا ... اللذون صبحوا الصباحا ... یوم النخیل غارة ملحاحا این شعر از ... میباشد
خلاصه ... است که ما ... که صبح ... صبح کردیم ... در روز نخیل
در حالیکه غارت کردیم غارت بالحاح ... و ... است اسم موضعی است در شام و ملحاح صیغه مبالغه میباشد
از الحاح مثل مکثار
و معنی الحاح نیز
بمعنی کثرت است
نحن مبتدا

و اللذون جرّ شی و صبحوا الصباحا صباحا صلة الذون میباشند و ظاهر این است که اضافه تصریح بجز یعنی صحوا ایما باشد از بابت یا که چون

صحو یعنی ادخال در صبح میباشند و نصبش بر دو وجه ممکن است اول آنکه مفعول فیه باشند برای صحوا ثانی آنکه مفعول مطلق

باشند برای صحوا از قبیل این است بنا تا و مفعوله به صحوا محذوف است از صحوا ایم و غارات منصوب است تا آنکه باشند

برای فاعل صحوا از مغیرین و میتوانند که مفعول له باشند از الاجل الغارة و علی جانب حال حالی ...

است بنابر سببش ابتدا اقل کلالا ... در کتب نحویه استشهاد میکنند بر اینکه اللذین را در حالت رفع بواو

میخوانند بنا بلغة هذیل و عقیل و لفظ هذیل و عقیل هر دو مصغر میباشند و لیکن مشهور این است که الذین که

جمع است در هر سه حالت بفتحه ... حالت جر و نصب بیاء حالت میخوانند و در ... اللذین را در حالت

رفع بواو استعمال کنند و الذون بخوانند معرب است زیرا که معارضه نموده است شباهت حرف به جمع که از خصایص

اسماء است اگر گوئی که در حالتیکه الذون در هر سه حالت بیک نهج بخوانند بنابر لغتی جهت چه خواهد بود که در آن

آن وقت از جهت ظاهر است در زبان نیست که در حالت رفع بواو باشد و در حالت نصب و جر بیا باید اینکه اعراب

الذین بنا بلغة هذیل و عقیل میباشند چنانکه ابن هشام در توضیح ذکر نموده است و ابن مالک در شرح تسهیل گفته است

که اعراب الذین در لغة طی مشهور است چنانکه میگویند نحن الذون صبحوا الصباحا ... اگر گوئی که سبب

جهت که بنابر لغة هذیل و عقیل و طی که معرب میدانند الذون را بواو میخوانند در حالت رفع بعد لام منسوب بیای جمع

الذون و لیکن بنابر لغة که در هر سه حالت بیا میخوانند و مبنی میدانند بیک لام منسوب بیای وجه الذین چه که چون الذین

در حالت بنا شبیه بحرف میباشند الف و لام نیز بنابر این قول بیکبار از تعریف است شباهت دارد بحرف بنابر قول

با اینکه تعریف آن لام برعهد ذهنی در صله است پس اعتبار نموده عدم ظهور آن لام را در لفظ در حالت بناء بنا تا

دیده نشود حرف تعریف بنابر اینکه حرف تعریف باشد یا اینکه تا دیده نشود چیز یکه شبیه بحرف تعریف است بنابر اینکه حرف

تعریف نباشند و خود آن لی بر سر چیز یکه شبیه بحرف است چونکه الف و لام از خصایص اسم است داخل در اسم اعراب

نباید اصاله در حرف میباشند پس مناسب نیست الف و لام داخل در اسم مبنی نیز نشود و اما ظهور الف و لام در حالت

اعراب

اعراب الذین این است که شباهت داشتن او بحرف منتفی شده است پس مناسب دخول الف و لام است تا دلالت حقیقت کند

بر آنکه ... در این است در بعضی که شارح او نموده است این است که سخن متکلم الذون را اسم ظاهر است و در اسم ظاهر حرف

تعریف باشد پس عدول از تکلم بسوی غایب ... باید داخل در التفات باشند و حال اینکه چنین نیست لیکن از نظم

کریم در التفات که بابت تعبیر ثانی خلاف مقتضی ظاهر است با اینکه مثال فایح نشود پس تعریف التفات

از اینکه تعبیر ثانی الذون باشند خلاف مقتضای ظاهر نیست که الاطمئنان باشم بغیر علینا انفاقهم ما ابتدا کلام شیخ

بعد کم علمکم از اینکه گران است بر ما اینکه مفارقت بکنیم از شما ... سوا از شما عدم وعده

بحسب ترکیب منوال کلامی مفعول و عدم جر مبتدا و غرض این است که چون استعمال نما بعضی مابعد ذهنی ماهر

نیستی را بعد از شما عدم و هیچ جزئی ... ما بعد از شما در غرایب یعنی روز شب خیال ما جانب شما است

در این بیت اجتناب که عدول از غایب شده است که تقاریر قسم باشند پس مناسب که بعلم ذکر این بود داخل در

التفات نیست زیرا که در این تعبیر خلاف مقتضی ظاهر است ... اینکه حق عاید موصول این است که غایب

باشند و حق کلام بعد از تمام نمودن خصلت این است که بر طریق خطاب ادا نشود انا الذی سمتنی امی حیدرة

اخر شعر این است کلیث غابات کریه المنظره آنکه نیز آکو شیر ... صاحب بزرگی ... بود

بیت از حضرت علی علیه السلام میباشند یعنی منم آنکسی که نامید مرا مادرم شیر که لیل ... شیر ... و قبیل کیل

رجاع بزرگ ... فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین ... که اسم پدر خود ...

حضرت ابو طالب ... این اسم را ... بنا بر ... را نام بر دو بعد از ان ... که ...

بیان که شاید ... مقتضی ... که راجع بموصول باشند چنانکه عاید موصول باید که بحسب غایب نشد

و لیکن چنانکه قصد او فخر دادن از نفس خود بوده است ... آخر که الذی باشند چون همان ... که انا باشند

لهذا ... انت ... اذا لجمیع عدم التباس ... بالانه ... الحسن ...

زنند و بات ... لیلة کلیلة ذی العائر الارمد و ذلک ... علی ابنا الاسود

مشهور این است که این ابیات از امرء القیس میباشد که مشهور است در نزد که این احتمال ...

تا اینکه اسمی ... از تعریف التفات ... که تعبیر ثانی ... خلاف مقتضی ظاهر ...

بالسوم

ابیات ... از امرء القیس ... میباشند ...

و ارغند بفتح همزه و ضم [illegible] و کسر همزه [illegible] صاحب [illegible] فی اللغة [illegible]
[illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] التفات [illegible] کلام [illegible]

[illegible] رساله [illegible] مرسل [illegible]

بلکه خطاب [illegible] رساله مرسل [illegible]

[illegible] صاحبی [illegible] النجاح [illegible] صاحبی [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

الارض [illegible] مقصد [illegible] التفات [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

مخصوص

مخصوص بنظم [illegible] طحا بک قلب فی الحسان طروب بعید الشباب عصر حان مشیب [illegible]

[illegible] زمان [illegible] قرب [illegible]

[illegible] التفات [illegible] از خطاب

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سقف الغیث [illegible]

[illegible] الشباب [illegible] الغیث [illegible]

التفات [illegible]

[illegible] التفات [illegible]

[illegible]

مکان ارشاد و تردد عاشق و معشوق که مبالغه است و لفظ وداع و فراق شاهد در این بیت قلب لفظ ربع [illegible] که باعث ادا لفظ است زیرا
که موقف بجای ربع واقع شده است لعلّه اشارة [illegible] کان بابیت [illegible] باشد پس بابیت که معنی توقف [illegible] موقف الوداع
موقفا [illegible] لا [illegible] [illegible] کان [illegible] تحقیق [illegible] [illegible] [illegible]
با محاربه غرض این که بعد از [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] و زخارف [illegible] و غیر زخارف [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] شده [illegible] شاهد در این است که باعث بر قلب [illegible]

زیرا که [illegible] در این جا [illegible] شده [illegible] معتبرة [illegible] کان لون ارضه سمائه
ملاقات کردم با بیابانها از که غبار آلوده شده [illegible] اطراف و جوانب آن بیابان گویا اینکه رنگ [illegible] سبز با [illegible]
رنگ آسمان شده بود در اصل [illegible] کان لون سمائه لون ارضه [illegible] گویا اینکه بود رنگ آسمان مثل رنگ زمین
بعلت کثرة غبار پس قلب نمود [illegible] این عبارت را [illegible] گفته کان لون ارضه سمائه و در این قلب اعتبار لطیف [illegible]
میباشد که مبالغه را [illegible] مبالغه که بدون قلب [illegible] و آن مبالغه این است که این قلب اشعار میکند
با اینکه رنگ [illegible] آسمان رسیده بود از غبار [illegible] شبیه گردیده [illegible] باد و رنگ زمین شاهد در این است که این قلب
متضمن اعتبار لطیف است قبول [illegible] شاعر فارسی این بیت را [illegible] گفته [illegible] در آن [illegible] رنگ
زمین [illegible] آسمان گشته [illegible] [illegible] کما طینت بالفدن السیاعا این بیت از قطامی
میباشد و معنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و جواب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفدن السیاعا [illegible] که
قلب شده زیرا که اصل [illegible] کما طینت الفدن بالسیاع و این قلب چون متضمن اعتبار لطیف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاقدام [illegible]
از [illegible] میباشد معنی این است که [illegible] و تحقیق جراحت [illegible] خورده شدم در حالیکه
تازه [illegible] اقدام [illegible] شاهد در این است که در این بیت قلب است که [illegible] علی [illegible] جراحت

خورده

شواهد مسند

خورده شدم در حالتیکه [illegible] تازه اقدام بود و داخل میباشد در [illegible] کلام شارع و من [illegible] بالمدینة
رحله فانی و قیار بها لغریب [illegible] میباشد شام و در مدینه منزل اولیس [illegible] و قیار در آن مدینه غریب
میباشد [illegible] و مسند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] المسند الیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مختلف [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مختلف میباشد شاهد در این است که [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیت از [illegible] میباشد و بعضی گفته اند که این بیت از [illegible] میباشد که [illegible] [illegible]
[illegible] میباشد پس [illegible] گفته اند که این [illegible] میباشد این کلام را گفته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بطریق عطف [illegible] [illegible] [illegible]
کردند که شارح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در کتاب ینابیع الحکم گفته است که شاعر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
معنی رسید و شاعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شد باز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و خلاصه معنی این است

که از قرب معنی چگونه پوشانیدی [illegible] داور او حال آنکه بیابان و دریا از جهة او پر بودن [illegible] این بیت که الجزر نوع است
تا مختصا البدیع باشد و جزر شی محذوف است و الجز مستر عاجز است از برای کمال ان الجزر القضا مترع ان محلا و ان مرتحلا و ان
غاب السفر اذ مضوا مهلا ابد رسیدلا از برای حال در دنیا مکان با زمان محلا میباشند و مکان ارتحاله میباشد با زمان ارتحلع
میباشد و بتحقیق که مسافرین بار نقاد و زمان که کنند نشسته بعید است که از ان نشسته حلا و ارتحلا و ان مرتحلا میباشد که خبر
ان محذوف است از ان لنا محلا و ان لنا مرتحلا البیت است بر خارج الحکومة و مختلط مما الطبع الطوائح در شرح مفتاح علامه
مذکور است و این بیت از حارث بن حلزه نقل شده است در شرح رضی مذکور است که این بیت از حارث بن نهیک است میباشد
خلاصه معنی این است که بایست گریسته شود یزید و بایست گریه کنند او را ضارع یعنی کسیکه ذلیل است در خصومت و مختبط
بایست گریه کنند او را مختبط یعنی آنکسی که بخشش نزد او میباشد بجهة احسان بدون وسیله از انچه آن هلاک
میکرد و هلاک کننده مال او را انست [illegible] در ضارع میباشد که فاعل است برای فعل محذوف از یکسیه ضارع جواب
سئوال مقدر مدینه محذوف است گویا سائل سئوال میکرد و گرچه کسی باید که بر او گریه کند او گفتا و در است عکاظ قبیلة
بعضی [illegible] بنو سهم [illegible] الکار میباشد [illegible] ایام [illegible] آنکسی هر زمانیکه وارد میشوند عکاظ
[illegible] میباشد و قبیل فاعل و [illegible] هر زمانیکه وارد میشوند قبیله در ان بازار [illegible] بسوی من عریفی خود شان
[illegible] نظر میکردند [illegible] هر زمانیکه وارد عکاظ میشوند [illegible]
این [illegible] مر طلب [illegible] میباشد که مسند [illegible] است بجهة انکه [illegible] نظر [illegible]
لا بالف الدرهم [illegible] لکن [illegible] علیها [illegible] منطلق این بیت از حاله میباشد [illegible] نظر میباشد با چونین
تمر علی الصلاق [illegible] شعر سابق [illegible] انا اذا اجتمعت یوما دراهمنا ظلت الی الخیرات تستبق یعنی
بتحقیق [illegible] زمانیکه جمع شود در روزی [illegible] راه خیرات [illegible]
در کتب [illegible] است که [illegible] بسکه زده شده [illegible] رای [illegible] اند [illegible] زده شده است
و لکن [illegible] نوع است که [illegible] از [illegible] از برای او حاصل [illegible] شبهه او [illegible] حاصل
میشود و لیکن [illegible] در منطلق میباشد که مسند است [illegible] بجهة علم [illegible]

فیاوطنی

فیاوطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال یعنی ای وطن من اگر چه فوت کرده است مرا بتو [illegible]
[illegible] باشد [illegible] این بیت [illegible] این بیت [illegible] اگر چه مرا [illegible]
در زمان [illegible] باشند و بعضی [illegible] ای وطن [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] میباشد [illegible] شده است بالفعل [illegible]
شرطی بلفظ کان است و در مقام تاکید است و مع ذلک جزاء او [illegible] کردند [illegible]
[illegible] فقد الهنی و عبد النفوس [illegible] این ناقه اگر چه غائب است از [illegible]
[illegible] این ناقه غائب است بتحقیق که [illegible] شوق [illegible]
[illegible] این ناقه اگر چه [illegible] شوق [illegible] النفوس [illegible]
[illegible] شوق [illegible] ان ناقه [illegible]
شرطی بلفظ کان است [illegible] الدولات [illegible]
[illegible] دولتها [illegible]
[illegible] انتفاء [illegible]
باشند [illegible] انتفاء شرط [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] ناقه [illegible]
[illegible] ناقه [illegible]
[illegible] مقام [illegible] انتفاء [illegible] ان ناقه باشد [illegible] انتفاء شرط [illegible]
[illegible] قولا صحیحا [illegible] واقعیة من الفهم
المستقیم [illegible] کلام صحیح [illegible] ان الکلام [illegible]
این بیت [illegible] محقق است که کلام [illegible] برقوم
[illegible] کلام [illegible] صحیح [illegible] لم تفق من الجزع الا والقلوب [illegible]

اگر بگذارد ان ناقه در رحلها سیر الهوینی نماید از رفتن سیدن ایفقد رفتن که مطلوب خالی از شوق نیست شاعر
در لود وصف می‌باشند که برا الشفان نیست بنا بر این برزد و با ثقلش ثابت است و الابلت موقوف [illegible] الود خا
معنی این بیت در باب مسند الیه مذکور شدن آمده در اینجا که موقوف مسند الیه نیست تا اینکه ابتدا نکره و ملازم می‌باید
بلکه از باب قلب است و سابقا تفصیل مذکور شد که بودن مزاجها عسل و ماء این مطلع از رمان نیز ثابت است که مدح
نیز از ذم ابو سفیان می‌کنند مصراع اول این است کان سلافة من بیت رأس [illegible] گویا انکه ان فرزده شد انگور یعنی
شرابیکه از بیت راس است شمع قریه‌ایست مزاج از سلافة عسل و آب است و شاعر در این بیت مثل بیت سابق است
اما ابو النجم و شعر او و شعر آخر این است [illegible] ما اقصی صدر من صرع ابو النجم شعر الاولی مثل شعر سابق
در سوء [illegible] بصفت نیکو و از برای خداست [illegible] در شعر گفتن شاعر در این بیت
که مسند و مسند الیه [illegible] المراد دل شعر الانات و مراد از شعر ثانی شعر سابق است فان
نکونوا [illegible] جنایة فان من شعر الجاهلیة هو الی [illegible] قابل این بیت ابو نواس می‌باشد با ابو فراس که کنیه فرزدق
می‌باشند یعنی از اشعار [illegible] می‌باشند از جنابت [illegible] تحقیق [illegible] شاعر در [illegible]
می‌باشند که الی [illegible] مسند می‌باشد و معرفه است [illegible] مصراع آخر این بیت [illegible] السابح غیر
فی لبده [illegible] و جمله راجع است بسوی ان ممدوح و مراد [illegible] می‌باشد و سابح [illegible]
راه رود خلاصه معنی [illegible] ممدوح [illegible] که [illegible]
و حاصل شده است ان ممدوح را اسب نیکو رود [illegible] که [illegible] زدن [illegible] در
نفقه باد می‌باشد که شاعر غلط نموده است و صواب این بود که مقدم [illegible] لا نکا فرزه [illegible] اشاره
جواب [illegible] شارح [illegible] از باب قلب است و با اینکه مؤخر مبتدا است و مقدم خبر
و سبب تقدیم خبر قرینه آنکه بر ناظر شده است و این جواب نامربوط است زیرا که قلب در اینجا
ندارد و شارح سابقا گفته بود که [illegible] لطف نداشته باشد مردود است و اما تقدیم خبر
میگویم [illegible] مبتدا معرفه باشد واجب است [illegible] یعنی [illegible] صواب عدم جواب می‌باشند

هو الواهب

هو الواهب المائة المصطفات [illegible] گذشته صد شتر [illegible] ان شتران
[illegible] باشند یعنی حامله باشند عشار ان شتر است که ده ماه از حملش گذشته باشد بعد از ان دو [illegible] میگویند بلکه عشار
میگویند تا وضع حمل شود و بعد از ان نیز او را عشار میگویند شاعر در هو الواهب المائة می‌باشد که شاعر قصر نموده است
شایع عجم
بر ان ممدوح هبه صد شتر در حالتیکه [illegible] باشند نه اینکه قصر موهبه مطلق باشد کما قرره از فتح البکاء [illegible]
رابت [illegible] الحسن الجمیل در زمانیکه [illegible] باشند که [illegible] شاعر در بکاء [illegible]
الحسن الجمیل می‌باشد که معرفه با الف و لام جنس شده است و صحیح [illegible] اشاره قصر نکرده است کما قرر [illegible] وان سنام المجد من
ال [illegible] مخزوم [illegible] والدک العبید [illegible] ثابت می‌باشد که ذم ابو سفیان بن حرث بن عبد
المطلب [illegible] نموده است و صحیح [illegible] جد ابو سفیان قبل از اسلام [illegible] خلاصه معنی این است که بتحقیق
[illegible] از [illegible] مخزوم می‌باشند [illegible] عبد المطلب
اولاد [illegible] از مادر [illegible] مختلف [illegible] عبد الله [illegible] ابو طالب [illegible] مخزوم [illegible] مادر حرث [illegible] مثل مادر
این [illegible] ابو سفیان [illegible] بالنسبة [illegible] شاعر در والدک العبید می‌باشد
که اتصاف مبتدا [illegible] العبید [illegible] امر ظاهر [illegible] انکار [illegible] لا منتهی لکبارها و همته
الصغری اجل من الدهر [illegible] می‌باشد که [illegible] از [illegible]
کار شاعر در [illegible] می‌باشد که مسند است و مقدم شده است [illegible] که مسند الیه است زیرا که اگر مؤخر میشد احتمال داشت که
صفت باشد [illegible] الجنة [illegible] مقدم [illegible] سعدت بغرة وجهک الایام [illegible]
الاعوام [illegible] شاعر [illegible] در تقدیم مسند است که سعدت
[illegible]
باشد بجهة [illegible] یعنی [illegible] ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق و القمر [illegible]
دنیا [illegible] شمس الضحی [illegible] و ابو اسحق است [illegible] ثلثة می‌باشد که مسند است و مقدم شده است
بر مسند الیه که شمس الضحی باشد بجهة تشویق [illegible]
کان ان مستمعین [illegible] ان مجالس [illegible] ان متمعین بالاسم [illegible] بشنوند [illegible] ان مجالس او [illegible] شنوند شاعر

در برابر وسیع میباشد که تا زان مقولات بر وسیع دا منزله لازم از بعد از مته الرؤیة و السماع بدون تعلق که متعلق ان
رؤیة و سمع مفعول و بعد از ان کنایه کردانید برای وسیع را از رؤیة و سماع که متعلق باشند بمفعول مخصوص که
بمعانی ان مستعین باشند و اوشت ان ابکی و ما ابکیه علیه و لکن ساحة البقر اوسع واعد و تردد من الکلمة
وسهم المنایا بالذوائب بر سبع اگر بخواهم که بگریم خون از آتشیه میگریم ان خون را بر ان بسوزید و این شد رهبت که بکان
جو ومعشق بمنتزن شده کنم از ان جبر از عزه برای او واقعه و تیر حوادث بمنزله تیر ماهری میباشد شاهد در این بیت
که تعلق نشت بکاه دوم فعل غریب است پس لابد است از ذکر مفعول تا اینکه ثابت باشد ان مفعول در نفس سامع
و سامع الی بکر دیاد پس این شعر از قبیل حذف بجهت بیان بعد از ابهام نیست بلکه لابد است از ذکر او ولم یبق منی الشوق غیر
تفکری فلو شئت ان ابکی بکیت تفکرا او باقی نماند از من شوق غیر از تفکر من پس اگر بخواهم که بگریم میگریم تفکر را
شاهد در شئت ان ابکی میباشد که این شعر از باب این بیت که مفعول شئت حذف شده باشد زیرا که مراد به بکیت
اول بکاء حقیقی است نه بکاء تا اینکه تفکرا برای اول تقسیم بر بکنیم و کم ذدت عنی من تحامل حادث و سورة ایام
حززن الی العظم چه بسیار رفع کردی تو از من ظلم حادث شونده و تندی ایام که ان سورة قطع میکردند گوشت اما استخوان
و ذدت بصیغه متکلم نیز روایت شده است و در ان وقت معنی چنین میشود که دفع کردم من غرض فخر کردن خود میباشد به جبر
و حززن فعل ضمیر مستتر در سورة بر میگردد در حال انکه ضمیر جمع شده و سورة لیکن چون برای هر سورة شده تبعیت بوده لهذا به (معروف)
صیغه جمع حززن اورد او شاهد در حززن میباشد الی العظم میباشد که شاعر حذف نمود مفعول حززن را که اللحم باشد زیرا
اللحم اگر ذکر نموده میشود در اول امر پیش ان توهم میرفت که سورة ایام نمیدند گوشت را قطع با استخوان نرسید و این خلاف
مراد بوده تا باین بیت تحریر میباشد قد طلبنا فلم نجد لک فی السودد و المجد و المکارم مثلا این شعر نیز از تحریر میباشد
یعنی بتحقیق طلب نمودیم پس نیافتیم بجهت تو مثلی را در بزرگی و شرافت و مکارم شاهد در مثلا میباشد
که مفعول میباشد برای لم نجد و سبب ترک [illegible] که واقع شود این فعل که لم نجد باشد بر جریکا بر لفظ مفعول
بجهة اظهار کمال [illegible] بوقوع این فعل بر ان مفعول و کان یکفی مثل مفعولیت برای طلبنا زیرا که الرضی
مربوط مناسب این بود که لم نجده بعد بگوید و لم [illegible] اصحاب [illegible] را

تا اینکه

بادی ان [illegible] ملازمه میان مطلق [illegible] وسیع در رؤیة و سمع معانی و آثار او

تا اینکه راضی گرد ادرا ان شعر خود در وقتیکه برساند تا باین بیت و دراز [illegible] میباشد [illegible] قطعه از لسان که مه را
گوینده و جمیع [illegible] در تمام میشود و [illegible] لقب این شاعر میباشد در تمنی غیلان میباشند غرض شاهد حذف
نفی نموده میباشد بعلم [illegible] شاهد در لتیمان میباشد که مفعول است برای [illegible]
انسان مجبر نموده است زیرا که غرض القاع نفی [illegible] کمال عنایت به نفی [illegible]
بحسب عکس [illegible] سابق است الی الملک القرم [illegible] الزدحام [illegible] که این
صفت دارد عزم است یعنی [illegible] الهام یعنی [illegible] است یعنی [illegible] در (لیوه)
[illegible] شاهد در ابن الهمام و لیث الکتیبة میباشد که صفات [illegible] عطف بر صفت [illegible] عزم
باشند و این عطف نیز [illegible] الی [illegible] الزنار [illegible] یدافع عن احسابهم انا
ادشتی [illegible] دفع کننده [illegible] دارد [illegible] کننده [illegible]
از حسابهای [illegible] شاهد در انما میباشد [illegible] مفصل [illegible] دفع [illegible] (زیرا که [illegible])
میشود که دفع [illegible] از حسابهای [illegible] انکه [illegible]
بی فصل [illegible] معلوم [illegible] است [illegible]
شده که انما [illegible] میباشد [illegible] باب [illegible] دفع [illegible]
قائم باب [illegible] دفع کردن [illegible] شاهد [illegible] میباشد که [illegible]
باشد [illegible] بر مفعول [illegible] باب [illegible] باشند [illegible]
مقدم [illegible] بر مفعول [illegible] بر مفعول [illegible]
[illegible] التوابع [illegible] میباشد [illegible]
[illegible] شاهد [illegible] التوابع میباشد [illegible] (اراده بر مفعول [illegible])
بانقدیم شده بر مفعول که التوابع باشند [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible]

برزنتن ولاغر کرد اورا اجراز بمعنی داخل شدن در زمین که گیاه و نباتات الجیز کرده می‌باشند شی بود و غرضی جیز رب
که می‌بینند در لغت شیخ را و باقی نماند اثر آن [illegible] الجیز اجراز معدن است از باب افعال
بمعنی [illegible] درخول است مثل [illegible] فی الصحیح الاکدر ما بقیت می‌باشند که ضلوع [illegible] ظاهر چون فاعل لقیت می‌باشند
و ضلوع جمع است [illegible] از این اجب لقیت [illegible] اورده اگرچه [illegible] مقدر است و عام است در شیخ
و جزء [illegible] باشند و لیکن [illegible] ظاهر [illegible] کردند میشود که اجراز بفتح همزه باشد جمع جیز که بمعنی [illegible] قحط
می‌باشند و المعنی علی هذا الظاهر از [illegible] معرفه [illegible] ذکر نما [illegible] ذکر کردیم [illegible]
که زیادی شود [illegible] از آن [illegible] معرفت و این است [illegible] ذکر کردیم بان [illegible] معرفة شاهد
در این است که مقصود علیه [illegible] باشند مقدم داشتند بر مقصود که ذکر نما باشند بواسطه اینکه نفی تقدیم
مقید [illegible] ما غلی عنی العیار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا این بیت از حماسی می‌باشند و
قضاء الله [illegible] خوانده شده است [illegible] نصب اما برفع پس فاعل [illegible] جالبا و ما کان جالبا مفعول باشند
[illegible] جالبا [illegible] قضاء بمعنی [illegible] پس [illegible] میشود پس از این [illegible]
[illegible] است [illegible] قضا [illegible] و اما بنا بر نصب لفظ قضاء الله پس قضاء الله مفعول
میشود [illegible] جالبا و ما کان جالبا فاعل [illegible] قضاء بمعنی موت می‌باشند [illegible] میشود [illegible]
[illegible] قضاء [illegible] موت [illegible] می‌باشند
که فعل مستقبل است [illegible] حال شده است که جالبا باشند ام کیف ینفع ما یعطی العلوق به رئمان انف اذا
ما ضن باللبن ینفع رفع صوت [illegible] و علوق [illegible] است که [illegible] میشود [illegible]
میکند [illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] رئمان [illegible] همزه [illegible] شرح [illegible] خلاصه [illegible]
که [illegible] صد [illegible] میکند [illegible] علوق [illegible] از [illegible]
[illegible] نشاید [illegible] می‌باشند که بعد از کلمه ام کلمه استفهام واقع شده است
که کیف باشد

که کیف باشد [illegible] رئمان را جایز است که خوانده شود [illegible] رفع [illegible] باشند [illegible] برای
کلمه ما که [illegible] برای [illegible] نصب [illegible] باشند [illegible] برای [illegible] نسبت باشد
از [illegible] اینکه [illegible] این بیت [illegible] خوانده [illegible] رئمان [illegible] کفت رئمان [illegible]
ساکت [illegible] رئمان [illegible] جایز است خواندن [illegible] کتاب فاعل [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] می‌باشند [illegible] باشند [illegible] باشند که هر جا
استفهامیه می‌باشند در غیر استفهام استعمال شده عبارت از استبطا باشد بلکه آنکه [illegible]
[illegible] استفهامیه است [illegible] واجب است حذف الف ما [illegible] استفهامیه [illegible] مجرور شود [illegible] دلیل است
بر حذف الف [illegible] حذف الف [illegible] فرق [illegible] می‌باشند [illegible]
[illegible] بالف [illegible] مخصوص است [illegible] ضرورت [illegible] العوام [illegible]
[illegible] می‌باشند [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] می‌باشند که کلمه ما برای انکار است [illegible]
[illegible] می‌باشند [illegible] اسم [illegible]
[illegible] مراد [illegible] صاف است [illegible]
[illegible] همزه استفهام است بمعنی انکار [illegible] می‌باشند که عبارت از فعل باشد
[illegible] انکار فاعل باشد [illegible] الفوق [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] این بیت از ابی العلا می‌باشند [illegible] این است که [illegible]
[illegible] الفوق [illegible] می‌باشند که همزه برای انکار [illegible]
[illegible] جوزا [illegible] است که ماه [illegible]
[illegible] الفعل [illegible] این بیت

بر از ابی العلاء میباشند معنی چنین است که ایا ذو فروه [illegible] خبر عام کرده باشند تو را از روزگار خود و قبیله ذو فروه [illegible]
سو به طعام بود از ارسال [illegible] خبر عام کنایه از بود است و غلط کنایه از بخیل است و در اینجا [illegible] میباشند که برای
استفهام انکاری که برای تکذیب مستقبل میباشند یعنی ذو فروه منسوب به صاحب جود الا ایها اللیل الطویل الا انجلی
بصبح و ما الاصباح منک بامثل اگاه باش ای شب ایا مستکشف غم شود بصبح و منسوب بیح از تو افضل نیست [illegible]
در انجلا میباشند که فعل امر است برای تمنی است یعنی ارزو کرده است از شب [illegible] نعمان الاراک [illegible] ایا نعم
[illegible] نعمان الاراک بفتح نون دلدار است و در راه طایف که بیرون میرود از ان جا [illegible] الاراک
که جمع راکب است راکب در حضرت که فروختی بود که سواکب از انجا اخذ میباشند و ربع یعنی منزل است یعنی از ساکنین
ان [illegible] منزل [illegible] ساکن میباشند [illegible] میباشند که همزه حرف ندا است و در منادای
بعید استعمال شده است بجهة انکه منادا حاضر بود در قلب [illegible] القباب یعنی [illegible]
واضح [illegible] صباب بفتح منادا جمع ضبابه است داده ابر است که [illegible]
میباشند که علم است [illegible] واقع شده است [illegible] این بیت
از شامت هجران میباشند [illegible] طایفه [illegible] از ان کرام و [illegible] بسران ما هستند
که [illegible] لغة الاضداد میباشند یعنی بیع و شرا [illegible] امده است چنانکه در کتاب لغة اضداد
بیان نموده و مراد در اینجا بیع است [illegible] میباشند یعنی هم جایز است رفع
و هم جایز است نصب ایا منازل سلمی و این سلما که منازل سلمی کجا است سلمی [illegible] در ایا منازل میباشند که حرف
ندا خطاب بمنازل نموده [illegible] این بیت از
ابی العلاء میباشند [illegible]
رو به تحقیق [illegible] میباشند که منادا
مرخم است و با حرف ندا است [illegible] استعمال
شده است [illegible] کیف [illegible]

این بیت

[illegible] غلط

١٩

این بیت در این مقام در باب خبر میباشند که حرف ندا [illegible] استعمال شده است [illegible]
این [illegible] علی [illegible] حذف [illegible] که این یا واقع شده [illegible]
که حذف [illegible] عبارت از تنوین باشد [illegible] دلالت میکرد [illegible] فعل امر مونث است و یاء
یاء خطاب است [illegible] حذف یا واجب بود زیرا که فعل [illegible] میباشند [illegible]
علی [illegible] مونث است [illegible] از المعقولات [illegible]
میباشند [illegible] باب تفعیل [illegible] میباشند [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
که حرف ندا بجهة [illegible] استعمال شده است [illegible] ایا [illegible]
[illegible] به تحقیق [illegible] ایا [illegible] میباشند که عطف
[illegible] عطف [illegible] معطوف و معطوف علیه
جامع [illegible] باشند [illegible]
عفا [illegible]
[illegible] در این بیت [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] لا [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
قصد کنند [illegible] میباشند که جواب [illegible] که عبارت از [illegible] باشند
[illegible] به تحقیق [illegible] از این بیت
[illegible] به تحقیق [illegible] میباشند [illegible]

[illegible]

وتدریج در درجه بلند است بدون اعتبار زیغضب و زاجر و خان زانکم از سود از اولها فکل خیف او دو کجر ربعد دار
گفت یعنی بوده القوم بالبینة شاهم من مباشرت میکنم آن حرب ولا یمی مونث مر ولا نحو جاری شو نقضا دفد رقد
وندارست ماهکذا در نزول اولها میباشند که شاعر عطف نکرده است اوولا ابواز رسول بجهة اینکه میان این کمال انقطاع
و انقطاع بعود است زیرا که نزول اولها خبر است لفظا و معنی و از سوال ثانی عجب است و لفظا و معنی و خبر نزول اولها از اصح
بر عرب باعونت [illegible] است از این جهت خبر نزول اولها بود مونث او لنعو است و بعض گفته اند که خبر از
نزول اولها سیفیه بر میگردد که گفته است باشند اقول از رجل لا یفتی عنه تا وان تکن فی السر والجهر مسلما مسکوبه است
شخص را که کوه کنی و نباشی در زنده و او اگر کوه میکنی در در سب باشد در پنهان و در انظار مسلم یعنی اگر زود
بر ان حالت باشی که مسلمانان بر ان حالت است یعنی حالت پنهان و آشکار مساوی است ماهکذا در لا یفتی میباشند
که از حال دلالت بر مراد میشود ولیکن لا یفتی نفی کننده است مراد از اقسم بابه ابو حفص عمر یعنی افرزند
این است ما سوی ما من لقب ولد بر قسم یعنی از ابو حفص عمر نقش نموده است داناقه بدو حرب و شد در کوه حرف
باشد است ماهکذا در عمر میباشد بجهت آنکه عمر بیان است بر ابو حفص و همچنین و قال یا آدم هل بیان است بر الدلی وسوسه
الیه الشیطان و نطق سلمی انشخ ابغی لها بدلا اراها فی الضلال تهیم [illegible] فعل مجهول است از ادراک [illegible] نطق بعض کان
میکنند سلمی که اسم محبوبه است که بعد رشیله من طلب میکنم بدان سلمی که بدگو کان نکرده بودم ان سلمی را که در ضلالت
نقل به — عشق مجرب است [illegible] میباشند که با [illegible] است عطف نطق سلمی مناسبت [illegible] اظهار میکنند که [illegible]
محبوب است [illegible] الاظهار [illegible] که او [illegible] باشی مناسب عطف نموده است از [illegible] نطق زیرا که [illegible]
بواو عطف انشا [illegible] معرفت که این اراها از مظنونات سلمی است یعنی سلمی [illegible] گمان که [illegible]
که من او [illegible] گمان نمودم و حال اینکه [illegible] قال لی کیف انت قلت علیل سهر دائم و حزن طویل
[illegible] — این بیت [illegible] در این موضع در این است سوال از
علت مطلق شده بود زعلت خواهد این جمله [illegible] است و شارح بتفصیل شاهد [illegible] بیان نموده است [illegible]
هو احتیاج به بیان نموده [illegible] فان کنت فیهما ما طلب است [illegible] شارح زعم العواذل انتی فی غمرة

صوفوا

صوفوا لکن غمرتی لا تنجلی گمان نموده اند جماعت ملامت کننده گان بدرستیکه من از نشه عشق رانت گفتند دیگر
شدست من مشکل [illegible] در ظاهر [illegible] شاهد در صوفوا میباشند که عطف نکرده ادبر ما قبلش زیرا که صوفوا استیناف میباشند
جواب سوال مقدر است گویا اینکه گفته سوال نموده گمان است در زعم خود شان آیا صادق میباشند یا کاذب
جواب گفت صوفوا گمان شان ره ایه الشریح و زعمتم ان اخوانکم قریش لهم الف ولیس لکم الاف [illegible]
که هجو میکنند طایفه بنی اسد را [illegible] که گمان کردند [illegible] برادران [illegible] قریش [illegible]
او شان الف است یعنی عهد است که [illegible] میکنند [illegible] از شاهد
عهد در الف [illegible] شاهد در لهم الف [illegible] میباشند که جمله استیناف [illegible] نموده اند که [illegible] سوال کرده بودند
که آیا ما در این قول که قول قریش برادران [illegible] آیا صادق میباشیم یا کاذب جواب گفت کذبتم در این [illegible]
نموده [illegible] لهم الف ولیس لکم الاف [illegible] عبارت [illegible] دلالت بر ان جمله کذبتم [illegible]
[illegible] — در شعر بعد این است [illegible] امنوا [illegible] قریش [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] سلمی انشخ ابغی لها بدلا
[illegible] — اراها فی الضلال تهیم [illegible]
بجهتها [illegible] الضحی [illegible]
[illegible]

اقرب آن بنابر بعضی از روایات این است که ما بانجوم شنبه گذشته الکرامت تو طلاق داده شده و مبشر طلاق عهد آن

که بیان جمله کتابت می‌باید از لسان تو ... الطلاق می‌باشند که جمله استینافیه است و در وسط کلام واقع شده

بنابر مشهور رجال الغیبه قرینه نوشته است ثلثا و منی ... الحق والقلم تو رسته طلاق ... بیاره نمایند که طلاق — کما فی المنهل للبیب فی الباب الاول

[illegible] کننده قریب از ... ترک ... می‌باشند ... اول این است — در بعض از نسخ ...

و بجهه الدنیا اتفاق مجرب ... و دنیا مقارنه که تجربه رسیده است ... که در دنیا می‌باشند و جز تو

بهره یافته‌اند و دنیا یا ... دار ... است ... انفعل ... فعلی ... و ... که می‌باشند که

کلام ... میان اجزاء الکلام واقع شده ... الکافرین ... در ... ما ... الجمع

می‌باشند جمیع المفارات ... جمع ... و ... در ... که ... الکوکب ... الفقار

السلخ می‌باشند و مالک ... از اهل عرب است ... که ... این ... از

روایت کرده‌اند که متکلم وحده از فعل ماضی ... می‌باشند که ... روایت کرده‌است ... متکلم وحده — المعرب

از فعل مضارع ... که چون ... نرسیدم ... قوت ... این است ... می‌باشند در این

بیع کرده‌ام این ... مالک ... در این است که ... مضارع مثبت است که حال واقع شده است و باید که

استعمال شده است ... بنابر ... که ... گفته این است که ... در اصل ... از ... هم

بعد است ... کرده ... و ... امر علی اللئیم ... فمضیت ثمة قلت لا یعنینی ... این بیت السائله

الغائب ... العجائب ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است ...

بیت ... مسند الیه ... تفصیل ... در این موضع ذکر شده است ... بر ... — کما فی کلامه

تفصیلش ... است ... و ... در بعض از نسخ

... در بعضی ... مفعول ... اند ... المقبل ... اند

از ... که ... با ... که ... و

این ... باید ... که ... است ... که ... است ... است بر او

که ما ینتهی

که ما ینتهی بشود در موضع حال است اصدقته فی مرتبه وقد افترقت ... موسی بعد ایانه النسخ تعلیق کردم آن جز

دهنده ... مرجع ... سابق است ... افترق کردند ... موسی ... بعد از زبان نسخ ... بعد از نحو

معجزه که اشاره نمود است با و خداوند عالم در قرآن مجید و کلام مجید ... نسخ آیات ... در اصدقته

می‌باشند که در زمان ... واقع شده است و بسیار ... طول ... است ... در جمله حالیه قد

داخل شده است ان استعمال ... سکینه ... که ... است ... ظاهر ... که ... — مبتدا و ... خبر

در اصل اصدقته بود بهمزه ... نمود ... که در ... کرده در قرآن ... رب العالمین ... — و الستکبرت ...

صاحب ... ولم ... باشند از این بیت استفهام ... از ... است ... و ... حاضره

الجود والکرم ... که ... این ... که ... است ... کو جود و کرم

حاضرند ... جمله ... حاضر الجود والکرم ... جمله اسمیه ... حال واقع شده

و با این ... بر ... است ... که حاضراه ... الجود والکرم — مبتدا

می‌باشند و ... عدم ... به ... و ... در حاضراه و در اصل حاضران

بوده است ... اضافه شده ... ساقط ... حاضران باعتبار ... مسند است ... بسوی

... کرم ... این ... می‌باشند ... کنت ... الی الجلی و بعض

الحواشی عدم ذکر ... التطویل ... الاختصار ... — کالمطول ... و ...

صار ... ولا ... الاطاله ... من ... اذا ... بلده

او ... مع البارد ... در بلده ... عطف است ... بلده ... مجاز ... این بیت

... می‌باشند ... فیکه انکار ... اهل بلده ... اهل بلده ... در

نداشتند با ... این ... حالیکه ... باشد ... از ... او ... در

... می‌باشند که حال ... الارض ... و ...

... است ... بود ... فعلا ... بالف

نمود نه بجهة تحرك و انتقال حامل آن موماة شند سبد لو بیابان مهلک بار اگو نبود و سملق بیابانی غدر اگو بنیاد که مستوی باشند
زمین هموار نه و بر بعضی چنین که اگر برود در سر نابد سور نبود و حال اینکه بر کنند نزد او زمینی موماة و سیداء و د
و سملق نه یعنی بیابان مهلک است اکه در دو حیوانه میباشند که بتقدیر [illegible] حاضر است که اکبری باشد لند
از این جهة خوکر در انگار او نشد است و معنی مضایع بیچ داو تقدیر [illegible] است در اینجا تقدیر کنم قلیلا دلیزا
فقلت علیه ان شغر سبی کانما نبی مولته الاسود الحوارد موارد از هود میباشند یعنی غضب است و جمع اسد میباشند
حامل این بیت فرزدق یعنی کفتم من شاید اینکه به بخشد از ضعیفه مرا گویا اینکه بیران من هود حالتیکه در اطراف سر میباشد
صعب دارند بیران نام بیران غضب آلوده است [illegible] کانما انجبا تنزل از نعی فعل شبهت بشند واسم بر قصب انما
سالما برد و اکت تجبیك و تعظیم خداوند بلیغ دارد تر ابراز باد در حالتیکه سالم باشی و حالتیکه و بر دبلد تو مشتمل
باشند بر انها بزرگ و عظمت [illegible] میباشند که جمله رسیده است حال واقع شده است و مجرد از واو میباشد
بجهة تقدم مفرد که سالما باشند بر او بود اینکه این نثر از این [illegible] در سالما و بر دکت [illegible] از احوال مترادفه باشند
که هر دو حال باشند [illegible] از احوال [illegible] سالما حال است بر [illegible] باشند
دیر دال [illegible] سالما میباشند [illegible] الکرم [illegible]
سابق [illegible] انجاب که چون [illegible] در صدر جمله حالیه است [illegible]
[illegible] اشاره نموده است شارح [illegible] میباشند [illegible]
بالغیب لا بدل این بیت از غیب [illegible]
نصف شده [illegible] اینکه [illegible]
میباشند که جمله حالیه است [illegible]
المیمی [illegible] لا یبعد الله [illegible] فی العادات [illegible]
[illegible]
[illegible] نعم جمع العلم [illegible] از عبارت

متعارف است

متعارف است زیرا که متعارف این است بکو بنیو هذا انعم ... الا التی ... الغنی ... الخلال المول
یعنی ... این بیت از حارث بن حلزه ... وانشد ... لام ... زاد ...
عشیره ... در ساده ... بالجهالات ... از غیبی ... کردن ... در ساده ... در این است ... مراد
این شعر از این ... است ... لفظ این بیت ... طلب ... این از طرف
مقبول ... وقد ... الاداب ... والتی ... این بیت از عمد بن ابرش
میباشد که ... الفنشة ... میان میکنند و طریقه این ... اسم ... است ... بالکه
[illegible]
را بقتل رسانید ... انها لا ... نامه ... نوشت که من ... اسم ... بسوی ... مرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر مراد از الثه بر شد عطا و جبر فضلی مذاشت شاهد در حمل بودن انار میباشد که مقصود است که مقصود است در صبح ایام

و در شی عند و جبر بر شد اید اگر مراد نعمت فضلی نداشت و لیکن در اکرام نعمت باز فضیلت داشت زیرا که بعد از این

اینکه مرد بعد آمد که باید زنده باشد حال بودن ممکن جهت اینکه مرد مخفی باید پس نوع مخصوص است در این محل کلام شارح بعد

در این نظر است زیرا که اگر مراد نعمت عطا نمودن هم فضیلت نداشت و در آنوقت که فرمایند زنده ماند و معذور او خواهد ایشان

پس در عطا مال فضیلت است در آنوقت هم شد و چنانکه در شی عند و جبر در آنوقت فضلی شد پس نوع شد مقصد

نیست و بنسبه الیه الشارح ایضا فقیه تا علم علم الیوم والامس قبله ولکنی عن علم ما فی غد عمی یعنی بدان نوع علم امروز

را و دیروز را که قبل از امروز است و لیکن من از علم آنچه که در صباح میباشد کور میباشم شاهد در لفظ قبله میباشد

که مقصود است و لیکن مقصد معنی نمیباشد فکل ان الکلب در طعم ادامک فلا از از بیتی ورد الاکل پس بخورد از میخورد

در طعام تا امروز است پس نه از دابه میباشد و مقدور رسند و شاهد در این است که چون بفتح بمو دارد اما ان میخورد

برا و بدان کردن خاتمیت کلیکا اللیل الذی یدعوهم مدینه وان خلت ان المنتا عنک اسع این بیت از نابغه است

که در خطاب نعمت اباقوس بن المنذر صه صینی است که تو مثل شب میباشی اگر چه گمان کنی که از مکان ادراک

تو بیابان اگر چه گمان کردی که متنا که مقام موضع است از قبول و سعت و اسم مکان بفتح میم و سکون نون و فتح تاء منقوطه فوقانیه

و در جانشینیه که لیل بر جهت اینست که در حال مخفی بارک است و غرض این است که تو از معنی منه غایب نمی‌شوی از هر مملکت

تو طلب نمی‌کنی آگاه ز شود باز محمد گفته صرف شاهد در مصلحت است این بیت ابی مساور شمایل صلوم لدای تو مساور است

که بیند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی یعنی من پسر کسی اینم که منقطع ظاهر است از نیم و منکشف کننده است

امور اول او بالا رونده ثنایا یعنی بعض کوه‌ها بود و ترکیب کننده امور منقطع بود که چون که بنهم عمامه را بشناسید مرا

مقدور است بعبارت سید در الف و لام العام عوض از مضاف الیه میباشد اگر عمامه شاهد در جلا میباشد که موصوف محذوف است

انا ابن رجل جلا و این از قبیل الحجاز محذوف میباشد بنعت اخوات فصل زید ظلما علینا لم فدیه محذوف بوده شده اموال

ضویر اگه بنفش زید باشند بعلیه محمود ظلم که واقع میباشد است و در این شاهد از شده است بعلیه جود و ظلم ترکیب

بعثت فعل محمود است مفعول بمفعول اول ناه و شکل آنان مفعول ثانیه است تا علیه میباشند و او را مفعول

ناظر

ناظر است و منه زید و عطف بیان است بر آن و قوله مفعول له میباشد از اخیر که در معنی تنبیه است که بعضی منکند و علینا

متعلق بظلما باشد و لم فدیه جمله مستند او و خبر مفعول ثالث میباشد و ممکن است که ظلما مفعول باشد بعنی ظالمین و

بعد از آن در تفسیر شاعر بر آن اودن ناه در برید میباشد که حذف شود شی جهت عدم انصراف است کاذر تفصیله الشلاه تم الیه

بلکه بجهت این است که ممکن است بین فعلاه که در مصرع اول است چه معنی که علم نمیکند و شود از او جهت حکایت حذف

شود و نیز تفصیله مع الجواب مذکور فی کلام الشارح فاطلبه فیه یعنی ذراعی و جبهه الاسد قابل این بیت فرزدق

میباشد مصرع اول این است یا من رأی عارضا ارقته باهرق بدان و سنا موعود محذوف است و من استفهام است و عارضا ابر است اگر بنده که افق نو چه مهر بر نمانند اگر فعل مضارع نفی متکلم و

فعل مجهول است و احتمال دارد که من موصوله بکند و معنی این حذف است ذراعی ستاره متصل اند که

میباشند و جبهه الاسد ستاره هاند که قمر نازل میشود بر اینها خلاصه معنی چنین است که ای قوم کسیت که دیده

باشند ابر آنکه متصل برید ابر برافروختن که در میانه بان ابر که میان دو ستاره و ان جبار ستاره است

شاهد در ذراعی میباشد که اضافه شده است و مضاف الیه لفظ مضاف الیه است

که محذوف است و این را سند مذکور قرینه او است و این از قبیل الحجاز محذوف است بدانکه بر فاعل است بر اینکه

محذوف مضاف الیه ذراعی لقد بر صینی است یعنی ذراعی الاسد و جبهة الاسد سیبویه رفته است بر اینکه

مضاف الیه جبهه محذوف شده و این را سند مذکور مضاف الیه میباشد بر آن ذراع و او را بعد از جبهه ذکر کرده

بالجمله ضرورت شعر بوده باینکه اراده و وعده ذراع ذکر کرد پس بر آن مضاف الیه جبهه قائم مقام شود و محذوف است

بر این طریق سداد است یعنی با تمر کردن است زیرا که در اطراف مضاف و مضاف الیه عذر جایز است الا من

سمع العرب کلامها ان عرف برلا اصرر دما شعر بانکه متی او الفتح جزفان براو اقیف لا الجور و فصل

بینهما الاو الزائده و لا بالیو به بخلاف الاول در البیت شاهد در ترکیب قرینه قوله ابو العو اعل لعو له ناصلا

زید در شب طالب مرفقه علی ان مذهب سیبویه مستقیم فی قیاسی الاول حذف مضاف الیه النائح

الفاصله بین المضاف و المضاف الیه و کما ترکیب فیه الاقل فی الزمان بنوه فی قطعه شبه فسولهم و اشتباه علی الدم

تم مر طرز المذهب المرد فیه

بیع اثبات نمود شد زبان که بیرانه لو رسوله او بی خود سمان ساخت این نه بود ما اثبات نمود بیران زبان را بر جرار
بی بود حال نحو ماند شارکرد این ب کرد را نبی فی تا نقدر ست که جمله ست که عطف شد بر جزو جمله دیگر که شیم
باشد مثنی وضیه قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا ثم القفول فقد جئنا خراسان این بیت از عباس بن احنف میگفت
میباشد خلاصه معنی بیت آنست که گفت خراسان نهایت چیزیست که اراده ... ما این از این بر میگردیم بی
حال آمدیم خراسان ... بر میگردیم ... در ... باشد ارفاه ... ابی البختری ... عرفان ... شاه
نمود ... دانا این ... که بودن ... ام ... انکه ... تنها ... ابی ... میباشد ...
انتهی این ... که عباس بن احنف همراه مرض الرشید رفت بخراسان و طول کشید ماندن ... بخراسان تا آنکه رفتند ...
برادرینه ... عباس ... بغداد شد ... مطالع کرد ... ازن رجع
دار ... بغداد در ... میباشد ...
نسبه ... میباشد ...
... بغداد ... میباشد که بعد از او ...
از ... که گفته است ... عبارة ...
... که این الفاظی که ... ذکر ... کرده است از معانی این بیت ...
و ... فیما ... معنی ... معنی ...
... میباشد ... از ... که ... شد تا آنکه ...
... میباشد ... زیاده ...
... لقد علم ... اذا ... اما بعد ... این بیت از ...
عبد ... میباشد ... بودند ... از ...
... نمود ... تحقیق ... تحقیق
... میباشد ... طول

کلام از اول

کلام از اول بدون رابطه نیز میباشد ... الله ... میباشد در تشبیه ... ادراک
... تمام
مقصود بود ... زیاده ... وحشی ... در ...
... میباشد که ...
نمود ... ان ...
... تشبیه ... تحقیق ... بدون کلام تمام ... تحقیق ...
بلت از ... الدو ... میباشد که از
... میباشد که ...
... میباشد ...
... بود ...
... بود ... مقصود ...
... الرجال المهذب ... میباشد ...
... الرجال المهذب میباشد ... دلالت میکرد
... الرجال ... الکلام ...
... الربیع ...
... باران ...
... میباشد ... باران ...
... دفع توهم ... کلام ... میباشد ...
... میباشد ... عدد
... دفع توهم ... عدم ... باشند

مفرد ... واقی ...

[illegible]

بی دلایل شود و اینجا توهم را و این کلامیکه رفع شود توهم بود و در آخر گر واقع شده است و مثل این بیت کعب بن سعد

غنوی میباشد ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان به تحقیق ثمانین و رسیدم ان ثمانین را

به تحقیق احتیاج دارد که [illegible] ضعیف شده است که کلام [illegible] شنود و احتیاج دارد که

[illegible] اند [illegible] در بلغتها میباشد که [illegible] ضعف [illegible] الا اهل [illegible] الحوادث [illegible]

مصرع آخر [illegible] این بیت امرؤ القیس [illegible] آیا [illegible] امرؤ القیس و حال

[illegible] جمع کرده [illegible] امرؤ القیس [illegible] در [illegible] الحوادث [illegible]

که [illegible] فعل المرا [illegible] ان سوف یاتی کل ما قدرا [illegible] علم [illegible]

[illegible] که [illegible] فعل المرا [illegible] میباشند که [illegible]

[illegible] الروایت [illegible]

[illegible] حوادث [illegible] بیت [illegible] در [illegible] میباشد که [illegible]

[illegible] مطابق بالفظ [illegible] اتیان [illegible] و الا [illegible] ولا

[illegible] در باب [illegible] مقام [illegible] جمله

[illegible] مطلوب [illegible] امر [illegible] مطلوب [illegible]

و ما مات [illegible] ولا [illegible] مناصحت [illegible] از عبد الملک بن عبد الرحمن [illegible]

میباشد [illegible] الله [illegible] علم [illegible] در کتاب [illegible] مذکور است

[illegible] در [illegible]

[illegible] کرده [illegible] که [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] علی الدنیا

اذا [illegible] شود و [illegible] اعراض میکند از دنیا [illegible] ظاهر شود [illegible] صورت [illegible]

[illegible] دراز و دست [illegible] اذا کانت العلیا [illegible] الفقر [illegible]

مسبب [illegible]

قلیس

قول [illegible]

[illegible]

مسبب را اراده نموده است و مراد [illegible] جانب راست و در وقتیکه [illegible]

در جانب [illegible] بانگ [illegible] از [illegible] بیت [illegible]

اولی بالنسبة [illegible] ازجاز است [illegible] بالنسبة [illegible] بانکه [illegible]

[illegible] ولا ینکرون القول حین نقول [illegible] انکار [illegible]

انکار [illegible] قول [illegible] آیه [illegible] عما یفعلون

[illegible] مجاز است بالنسبة [illegible] بالنسبة [illegible] و کان [illegible]

[illegible] اعلام [illegible] این بیت [illegible]

و در [illegible] که [illegible] کلام در وقتیکه [illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

[illegible] اعلام [illegible] القیلی والمشرفی [illegible]

[illegible] اقوال [illegible] در [illegible] این بیت که تشبیه [illegible]

اقوال که تشبیه [illegible] و کان النجوم [illegible] لا [illegible] باید [illegible]

و [illegible] از [illegible] لیلی [illegible] لیلی قطعة [illegible]

ما کان [illegible] کل [illegible] بالعین [illegible] الا استماع [illegible]

[illegible] و در [illegible] شب [illegible]

[illegible] که [illegible] شود [illegible] باشند [illegible]

ابیات [illegible]

شواهد علم بیان

گوئیا که ستاره‌ها در ظلمت آن شب ستمکار بودند که ظاهر شود میان آن ... در این شعر که [illegible]

وجه شبه در اعداد طرفین تخییلی است وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری کعنقود ملاحیة حین نورا یعنی ظاهر شد در صبح

ستاره‌های ثریا همچنانکه می‌بینی مثل خوشه انگور ملاحی که قسمی است از انگور در هنگامی که ظاهر شود شکوفه اش و ثریا جمع

ثروت است و ثری در ... مثل سنگریزه صغیره گنز المدی ... ستاره‌ها بجهت کثرة در اجتماع

ملکان ثریا ... در این شعر که وجه شبه مرکب حسی است و طرفین او مفرد ... کان مثار النقع فوق رؤسنا

واسیافنا لیل تهاوی کواکبه یعنی گویا بر انگیخته شده غبار در بالای سرها با شمشیرهای ما شب ... ستاره‌ها ...

... در این شعر که وجه شبه مرکب ... طرفین او هم ... والشمس کالمرآة فی کف

الاشل مصرع اول ... علیها ... عقبه ... در ...

حال آنکه آفتاب مثل آئینه در کف مرتعش بود ... در این شعر که وجه شبه مرکب حسی است واقع شده است در حرکت

وملاحظه شده است ... ظاهرة ... مصحف قرائت کننده ...

مصحف قرائت کننده ... دفعه ... در این شعر که وجه شبه حسی است در ترکیب

در واقع در هیئت مجرده از حرکت ... بعض الکریم ... معتدل ...

... التعانق ... بالکامل ...

...

سبز باشد ...

...

فیه قسمان من الحدود ... للوجوه ...

...

[illegible]

شاهد در این است که وجه شبه مرکب حسی است و واقع است در هیئت که حرکت ... واقع ...

الاطار ... حرکت ... البدر المطلی

باب مجدولة ... سکون ...

باشد ... در این است که وجه شبه مرکب

حسی است که در هیئت سکون واقع شده است ...

...

...

... سکون ...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

و نیشد مردمان در دنیا مگر مثل دیار در حال انکه اهالی در او نشسته در تذکیه هلول کرده اند در دیار فدع صحیح کرده و شاید
ان دیار بسبب هلاکت اهالی شده بود در این است که آیه تشبیه دیو و مشبه به داخل شده است زیرا که مقصود تشبیه حال تکلم
بحال اهالی دیار نیست و بار دیگر نفی الانام و انت منهم فان المسک بعض دم الغزال یعنی اگر فایق شوی مردم را
به جا که نیست و حال آنکه توهم از ایشانی بدرستی که مشک بعضی از اخوان آهوست و فایق بر همه خونها
شده است شاهد در این است که غرض از این تشبیه بیان امکان مشبه است و نیز مثل کلف الروح فهو طرد دم الزرق عتاد
ظلمات الزاهر فایل این بیت ابی الطیب است یعنی روز میفرماید که گذرانده شده بود در وقت طلوع آفتاب که ماه
کرده در ازین ایام روز و او را آن میدانند دم دق کهنگی باشند در حالتیکه این اشتباهات زمانه شده که تباه کرده شده
اند در که خورشید او از زمان این شاهد در تشبیه با لفت کرده شده است به جهت تقریر حال مشبه در ذهن سامع ظلمانی عند
باب الحاکم بحیدم مثل سالفه الدنیا یعنی ادوار در آینده که در نزد در باب نعیم در روز مثل کشتی کرده ظلمت بود
و نعیم معصر شده بود در این بیت مثل سابق است از آنکه الفق یعنی عشنه عزیز و نحو عن ذکر العواقب تا
این نور از خانه است بیخود خوشتر قصد کرده بخیز رسیده از درمیان حو بستن مقصود خود بود در کرکرب زنده از ذکر
عواقب در حالتیکه اعراض کننده است از عواقب امور شاهد در این مثل سابق است ولیکن از آنجا نیز مو در فتنها میجا الا
از مالی علا خبر البیوا که قتیبت فوق ما قامات ضعیف بطاء و اوایل النارقی الطراف کرسیت یعنی ایما الاوراد به
که بنقشه باشند تعجب میباورند بر نگه خود درمیان بوستان در حالتیکه بر یاقوت سرخ هستند یعنی شکوفها سرخ در از
که مثل یاقوت است گویا آن شعلهها در حالتیکه بر بالا اطراف آنها پیچیده باشند که این تمامتها شکیده الشاهی این شده ضعیف او این
آنکه هستند که در اطراف آن پیچیده شده بود در این است که این تشبیه را استطراف است با غایت که مشبه به نیز را الحق
در ذهن موجود شده به و بعد العیاح کانه عزیزه الخلیفه حلفی است چنانکه ظاهر شد چنانکه روشنا او در حتی خلیفه را مدعا
مدح کرده شده است شاهد در این است که بعد وجه تشبیه اتم است در مشبه به که وجه خلیفه ماند بر سبیل ادعا است بعد سعی از جهت وجه انحی
فمن مثل ما فی الکاس عینی تسکب فوالله ما ادری بالخمر اسبلت جفونی ام من عبرتی کنت اشرب یعنی شاهد است

کریم

کریم در وقتیکه جاری است بالنزا است من عن این از قبل الخیره در بیان است چنانچه اشتاد و میرزد به شرف جلالت المسلمین ابا به مذاب او شما
شده است و از او شده است یکبار حتی مرتباز از کرتیه خط میان آن شاعر شاهد در این است که از آن شاعر عدول کرده است به جهت
او نکات سیارات در وقتیکه دلالت اجرام النجوم لوامعا در روشنیها چنان بطراوت رق نایل این بیت ابو طالب رقی است یعنی گویا ستارها
ستاره کرده درخشنده بود و نیز در بالا رو زده که نثار شده باشند فرشتها که بود در ذکر شاهد در این است که در اینجا ممکن است
تشبیه مرکب به مرکب و تشبیه هر جزء به جزء مقابلی کانما المریخ و المشتری قدامه فی شامخ الرفعه منصرف بالیل عن دعوه قد اسرج
له قدامه شمعه در این بیت از قاضی تنوخی است یعنی گویا که ستاره مریخ و حال آنکه ستاره مشتری در پیش او است
در سلطان بلندی است که برگشته باشد در وقتی که از مهمانی به تحقیق که بر افروخته شده باشد شمع در او جز الفرض شاهد در این است
که تشبیه اجزاء او به اجزاء منتفی است بلکه آن تشبیه مرکب به مرکب است و الشمس من مشرقها قد بدت مشرقة لیس لها حاجب کانها
بوتقة احمیت یجول فیها ذهب ذائب این دو بیت اند از زیر معلومات یعنی آفتاب از مشرق خود ظاهر شده در حالتیکه درخشنده
بود و نبود در برابر آفتاب مانعی گویا که او بوته بود که سرخ شده باشد و دو زرد در ان بوته طلای گداخته شاهد در این
که صاحب مفتاح این را از باب تشبیه مرکب به مرکب دانسته است با صاحب تلخیص نقض کرده از باب وجوه الارض کیف تغور اشرا
زیرا که بود و منتها شد شاعر به نهر او از لی کانما هو مغیر یعنی گویا در رفیق به نهایت رسانیده شد نظر شاعر که میدید او در
انجا بود به منتهی گویا سعود رخشنده شده اند بر بسته و در سجاده بود که آفتاب در اسنه بلند به تحقیق که ملوط شده باشند او را انگلی و انها
که در ظهور قبلها بلند باشند بر رنگ آفتاب در آن سلطان ملوک زر رفته اند این کیا از آن روزی است شاهد در این
تشبیه مرکب است مع وجود آن ان تطوف الطیر طیرا و یابسا لدی و کرها العناب و الحشف البالی یعنی گویا دلهای پرندگان
در حالتیکه تر و خشک باشد در نزد آشیانه آن عقاب مثل عناب است و خرمای کهنه است چون عقاب طیور را میخورد و دلهای
که از صید آورده است گویا چون عقاب را از خشکی او چون خرمای کهنه شاهد در این است که تشبیهات را الا به ترتیب ذکر
نمودند است بر سبیل عطف بعد از آن مشبه به مشبهها بترتیب بر سبیل عطف ذکر نمود السفر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف
الاکف عنم یعنی بوی آن زنها مشک است و رویهای مثل طلا است و اطراف کفها یعنی انگشتان ما عنم است که درخت نازکیست
که میوه او سرخ و نرم است شاهد در این است که تشبیه مفروق است یعنی مشبه و مشبه به در هر یک مصرع الجمع فی حالة

کلاهما کاللیالی که در شعر او مضاف و دارد معنی کاللآلی و جمع صحیح است این بیت از جهت میباشند در صدغ یعنی زلفچه بر بناگوش
طرف ابرو و گوشیست یعنی زلف محبوبه در حال مشن هر دو مثل شبها میباشند و دندان حبیب مضاف و در بهار مثل از محبوبه مشهور
در بیان است اوّل در این بیت که تشبیه شده بشب یعنی صدغ و حال خود اللآلی تشبیه شده است به لیالی و کرده و دندان را للآلی
بات تشبیها من الصباح الفید مجدول مکان الوشاح کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح یعنی بیتوته تجعل
او و در تشبیه از بر ارمن نتایج باریک اندام یافته شده بود مکان گردن گاه او که گویا تبسم میکرد و ظاهر میشد در هنگام خنده
گردن دندانها مثل از لؤلؤ بود که بر بالای هم کرده شده شود و دانه در یا بر رشته کشیده شده یا مثل اقاح که گل است مسمی به گل بابونه
بابونه عربی بوده
شاعر در تشبیه جمیع بیت نظر از لؤلؤ در طلب صفت منضد و عن برد و عن اقاح و عن طلوع و عن حبیب یعنی ظاهر میکرد
دندان خود را که از لؤلؤ تر بود و از تگرگ بود و از اقاح بود و از شکوفه خرما بود و از نقاره مرد است بود شاعر
در بیت شعر مثل شعر سابق است انتقد بالامس ابیاته تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشباب و برد الشراب و ظل
الامان و نیل الامانی و عهد الصبی و نسیم الصبا و صفو الزمان و رجع القیان یعنی امدحك شعرها را و که تازه میساخت
و النسیم
روح مرا بهبود بهشت مثل طلعت جوانی و سرد شراب و خواب بیغیبت و در سایه از زندگی و عهد کودکی و صید و فا و نعمتهای
سرای و نعمتها کرده مغنیه شاعر در تشبیه جمیع بیت فانک شمس و الملوك کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
یعنی تو آفتاب و دیگر پادشاهان ستاره میباشند که در وقتیکه ظاهر شود شمس ظاهر نشود از ستاره ستاره
شاعر در تشبیه محلت کرد وصف مشبه به مذکور است کالصبح الصبح و اللیل عند منی کز ذکر ارحافه ساعته الخطب
عنه لم تعصف مواهبه عن دعاوده ظلی نعم تجب کالغیث ان جئته و اتاك البغیة و ان تزحلت عنه لج فی الطلب
یعنی زود است که ان شخص ... با برد شب ... ماند تو ... حاجت کنند و ... جواب طلب ... در حال
غضب اعراض کرده بیوم از او و حال آنکه اعراض کرد بخششهای او ... درگذشت باد کمان منزلی بالا شد مثل
باران است ... او ... تو را اول او ... از او ... حاجت میکنند طلب کردن شاعر در
این ابیات در تشبیه محلت ... وصف هر بیت از طرفین و نعره الی معه بیتی گذشت شاعر در تشبیه
مفصل است و الشمس کالمرآة فی کف الاشل ... شاعر در تشبیه غریب است حلت ... سنا البرق تمثیل به

یعنی برداشتم

یعنی برداشتم نیزه که منسوب بمردی است که ... ارادت و مقصد ... گویا شعرانه ... آتش بود که بر روی
منضد ساختند شاعر در تشبیه مفعولات که افکنده است یعنی از او حال را ترک کرده است یعنی ... ما نعلی ما الوجه ... نعمتها
الا بوجه لیس فیه حیاء ... فاضل تلق ... نزد و در مفعولی یعنی اشعارات ... در وجه ممدوح مثل آفتاب بر روی ... بر روی
اگر حیاء در او نبود یعنی آفتاب با خلاق او است کرده در مقابله بار او نبرد اگر در وجه ممدوح الحسن است شاعر در سبق
تشبیه منقول است بجشنی که عرش ان الشمس است بمنتهی اذ اطرق المحفل کانه فاسه بانها یعنی ... بیت ... ابر حیات بخشنده
در و قیل انقطا بید سو بخشش تو و شتر قیامت بابدان بخشش را با بحر که در ان سحاب است که عبارت از مطر باشد
شاعر در حق ... تشبیه مستطلات بجشنی که غروب شد عمر ما انه مثل النجوم فو اقیا لو لم یکن اللذنا حبا النور یعنی
نصده از ان ممدوح مثل ستارها در خشندت اگر ان ستارها غروب کنند یعنی غروبها را دیدی است دستارها کرده
کسنده است شاعر در این بیت مثل ما سبق میباشد و الرخ نفیف بالعفون و نمدهن و زهر الاصل فی الجبان کتاه و این
شعراز و طوطی یعنی باد باران میگیرد به شاخهای درخت و حال آنکه جاریست زر در آفتاب عصر را که مثل تقره
بود در مفاد شاعر در این بیت که تشبیه مرکب است و افاده شده است مشبه به مسور مشبه به و رب الهار للفراق اصیله در
و بیبن کلالو بها شمس ... یعنی بسا روز که ... فراق ... شده بود اعلان روز که وقت عصر باشد باردر
بمنزله زنگ ... این ... وقت ظهر بود شاعر در این بیت که احوال را بحسرة نمود است لیالیه که سحاره فیه
هواجر کانما فضلت و الشمس تنفض اصال یعنی شبهای ان بهار بحرها بوده بوده در لطافت و پاکیزه که در حال
دران بهار روزها از ظهر تا عصر مثل ابنا بود که رطوبت در شبه باشند و وقت عصر و حال آنکه آفتاب در اقبال
نوم و حرارت باشد و هواجر جمع هاجرة است یعنی از ظهر تا عصر و فضلت یعنی رطوبت شاعر در صحیح احوال است
به منزل رکابدار او از اول نوم شمس وقت عصر است که شروع به غروب شمس نالی و الفراق غروبها دیده رد او
العهود و کسوفه یعنی احبب مثل شمس است که لمعان و روشنائی در شبه باشد و بعد از غروب ان افتاب است از ما
و ان حبیب بود است و اعراض او از ما کسوف او است شاعر در عدم حس و قوت ادا محلت شبه محسوس و دریتکه
صورت او تنبیه داده شود و گفته شود و هو کالشمس الا ان الفراق غروبها رسد و هم الاسد الاذم بر خفا به

سوت النوائح الموت منه ترعد این بیت از منشئات یعنی آن ممدوح شیری است که خون شیر خورد الجسم ونحافت از قصاب او است دیگر که

که بطور حرکت ازو وجلد زده است هلاک در این است که منعه زرست و در قول اداة تشبیه واز انجهت به استعاره نزدیک است

وبدر اقطار الارض شرقا ومغربا وموضعی اعلی منه اسود مظلم یعنی آن ممدوح به روشنی گرد وات مشرق ومغرب بلاد وحال

اینکه موضع بار منه منزل است ازو سیاه ومظلم است واین کنایه از این است که جود او در همه عالم منتشر شده است بجز اینکه بر سر

بجز از رسیدن است هلاک در این است مثل سابق است مفقطت تشبیها وغایت عقل از تشبیها صدر شی این است فقلت له یدعی الحب

معرفته یعنی بگو مرکب او در غایت ... معرفت ... لفظ کرد ... و غایب است از ... هلاک در این است

که این تشبیه است در زرم معرض که کلام معطف ... اسد ... الشلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم یعنی

بودم ... که تمام السلاح بود وتجربه شده بود در حروب جنگها ... با لبد بود وناخنهای او گرفته نشده

بود هلاک در این ... که اسد ... مستغنی ... اسد ... الجرب

تعارف ... از ... او ... ابیات واو ... مقدم

فواسح ... المغزالة فی ... خیالی ظاهر یعنی لا

نیز ... اباء ... عبارت ... سعد اجود

عاده ... میان ... کند ... در این است که جاز متعلق

باشد واجبه ... است ... العلاقه ... کرد و ... سیاه

مرتفع کرده ... الصافی ... غراب ... عقاب کرد

نیز ... ظاهر است ... در تعلق جارت

به غرابه ... البدر ... بدر ... اغصان

الشمال ... ظاهر ... مثل ... بود ... در ... که

مثل ... زبان ... ظاهر کردن ... اشتار ... یعنی

شده که ظاهر شدن ... ظهور ... مبالغه ... است

بارانکه

مدارا نشده

بارانکه براد این است که ظهور آن ... متصل ... ظاهر شدن ... بنظر کننده ... قدر

ندارد از نگاه کردن ... بجهة اضطراب ... ظاهر ... ظهور ... بارانکه قاعده در

ظهور آن ... ظهور ... ادراک ... مشبه ... تشبیه

الی الاستعاره ... نفسی اعز علی من نفسی ... تظللنی من الشمس

بین البتاده در ... افتاب ... نفس ... مراد

از عجب ... افتاب ... تعجب ... بجهة ادعای ... مشبه ... لا تعجبوا

من بلی غلالته قد زر ازراره علی القمر این بیت ... بجهة انکه ادعا

شده که مشبه ... فان تفق الانام وانت منهم فان المسک بعض دم الغزال

از عقل ... ایمان ... الزام ... عقول ایمان

افضل جمیع ... استعاره ... من فضله ... علی

ادون ... مراد ... عقول ادوت

ومن فضله ... تشبیه ... ممدوح ... در

عطا ... استعاره ... اجمال

وکذا ... عبارت ... اما لسب

در ... اشرف ... یعنی

یعنی ... یعنی ... بدر

زنی ... زیارت کنند ... عقول ... عودت

مبالغه ... استعاره ... تشبیه ... الارکان ... مسح

وشدت ... الاحادیث ... المطی

الا ... مراد ... مسح ... کعبه ... است

صیدان که گروهی از قبیله قفاعه میباشند مراد از معادی مرکب که کنند و در جمیع است مراد از راکب مرکب بود ابیات
از شعر ابن سریج گفته اند از این طرف به میکنند در تشبیه نظر در شعر گفته که از حقیقه بین که نسبت بجز تایی او روی مد از منسوب عرب
نوعی از احوال حجاج و مسح کردن ارکان کعبه بود که مسح کنند بود و بسته شد بر شتران سیاه که از حال ان قبیله بود بار
بار انتظار نکشید بیچ اوردند و کر که بعد از ظهر برفت شروع نمودیم با قسم حرکت در میان صحرا و در ان اشد اباطح گردد
حاصل باشد بسبب عرفی که از ذکر نمودیم شتران بار و در برفت استعاره در معنی است تعرف است در المشکل استعاره عابرانه
بجنبکم عربیه بانشر مقلت رکانا مطی بصلبه واردف اعجاز و ناء بکلکل ادرش ابن است الا ایها اللیل الطویل
دلالت نجد بصبح و ما الاصباح منک با مثل معنی ابن بیت گذشت است و معنی بیت دیگر این است که چون گفتم بر ان محبوبه
جزء ظلم ضیا کننده ... شود و دنباله شود از ردیف او ر و د و در رکند بطول ربا بنیه نموده کرد و فرموده است بعد و در شانه
در مرتبه استعاره است بسبب بعید تر که بموجب الحاق نظلی نظلی به نظلان و ذاکر به عاریانی رابطه ظاهر ... از ان است
اجر شانه انها و لحوم بها بیچ اباطر زانی میکنند نوماد به سبب جو و زد شتر شتران او و گوشت شتران و گوشت الغاد
و حال اینکه فارق عارین ارین یطلع از اثر نموده است در بطن کم باور اسخص است شانه در اینجا است که
ظاهر بیچ زانکی است و قرا الو التحف انی اجمها و نکته تاکاه ظاهر گشته عاریها بیچ ... زانی کردار ان محبوبه
راکسانیکه بستی حصینه میکنند که من زوج است و اسم اوست و این نکته است که زائل نشده از گفتار زبان نکته است
و نکات گنج نشین بیچ نکات است شانه در این است که ظاهر بیچ زایل آمده است جمع الحق لنا فی امام قبل
المجبل واحسن اسماجا این بیت از این معتبر میباشد بجمع جمع شد صحف از ابرار حادو امامی که گذشته است مجمل حد
داخل حامد نمودیم است بمکنتی بدلالت شانه در استعاره تبعیه است که قرینه انش تسنیه ضمنی مقبول است ام اعلی نوبام
شترانا فوقهم مناعیه تجرب بالدم الواد لنفر بهم لعد احبابت تقدبها ما کان ما علیهم کلا زاد
بیچ ملاقات کرد و قوم هر که این شاید قربانی باشد بالنسبه به برادران قوم نیز از عمار است که جاری میکنند خود
در رواد بیچ است حصه حرب و دجلت صحافه میکردیم از شان بود بر جمیع مانند منسوب به بین تا بجو که قطع
میکردیم بان مرکبها از که از جو فنا طلب کرده بود بر ان شان مراد ساز نده ان شانه از شارح ذکر نموده است
دو فرن

حاشیه: و نکته اینه و فقه گار است ... از ... گرد ... از روز ... در ... بجو ... و احاد و ... مقبول ... گرد ... خون ... که ... ... در ... شنید ... مر ... نظر ... ...

وازرب المسامع اما لطف بیان انفبه الحروف الشریعاده مهابها میکنم گونه ما هوا از شطوق یکنم ببیان او این صفت ونیز باید فرمود نماید
نثر جمیع ان ببلا حروف دایه است که وقت راه رفتن توقف نمیابد با محلو نرسیدن از آنکه نیز سعدا است کرد نمود ربیلند لو از نیز سبکه
رانشارح ذکر نموده است نفوس از ارباح سباسب الحزن نزوع اذ رسر الزوم و خفتان اتفاقا بیچ ضیافت میکنند بار و بوستان حزن لعله
اکم جمله است در حالیکه شکوفه زار بارند در وقتیکه در نظر شود خواب در میکهاد از جمیع انفتاح و سبز از ابیاه ربا حی مشمول لکا است
و ارتفاع اطا معقول شانه مراد ان است که وقتی شکوفها او خواب بر بود مع ضعیف دلیلی میکند مهابها میابید با او النهار ادا این حکم
و انفتاح بیچ با هست کن در کنار شکوفه ما هیبت شانه در استعاره میباشد که بیچ اکر دم شجعیف است از ارا ان تفتح ریاح شکوفه ما هو جامع
ترتیب طراوه بهجت است بر پدر یکه از انها دو قرینه تعلق نعل نعل غاطل است بیچ ریاح یا مشمول بیچ ریاحی و از در القاکه است فر از داده
از ان تبسم شامخا علقت لطی گنه بر غاب المال بیچ ان محدود کنز العطاب در وقتیکه شروع نماید در قند ایوب معقل منسوبه
خنده او در غابت و کرد و ندیا فار و وقتیکه تبسم نماید مغلق است مغلق کرد ورزمان مال او و در حالیکه در دست سائلین است دلدار لسله
شانه که السلاح مغفرد از لبید اعضا ره لم تعلم معنی بیتی که گذشت شانه در استعاره مجرده به در تشبیه ام بیاشر د و العبد حتی ظنی
المجهول بان له حاجه فی السماء و بیچ بلند شده کند به کان میکند نادان که از برای او احتیاج است در آسمان بیچ عاقل بلندیش شدن
او دلیل برغرض صحیح میکند لیکن جاهل کان میکند شانه در و شارح ذکر نموده است قامت تقلیلی الی معنی لدی بنی گذشت شاهد
را شارح ذکر نموده است من الشمس سکنها فی السماء فعز الفواد عزا جمیلا فلن تستطیع الیها الصعود و لن تستطیع الیک النزولا
بیچ ان محبوبه آفتاب است که مسکن او در آسمان است پس عزیز کن دل خود را و نشانه خود بلی تو را استطاعت بلند از
بسوی آفتاب که بالا بروی و هم استطاعت ندارد که بسوی تو نازل شود شانه در تزاد دن ابجد که از ابرار منسوبه به مبنیه
بسوی منسوبه با تصریح منسوبه به بجمیه مبالغه در این دلالت میکند بر صحت این است در وقتیکه ذکر شود منسوبه به ارسال
استعاره باشد بطریق اولی و در بیت واعقوبه تمره عند الرکبان و عزه لا تقطع تجلد رالث منه ابوهم
انی لرسب الدهر لا تقطع و ان المنیه التنت اظفارها الفیت کل تمیمه لا تنفع این بیت از ابو ذویب
هذلی است در مرثیه میگوید از برای پسران خود که پنج نفر بودند و همه در یکسال مرده بودند و شارح منطق قائم ذکر نموده است
به ترتیب و بیان جمع نمودیم بیچ هلاک شدند پسران من و دا گذاشت مراد در حسرت و در وقت خوابیدن و دا گذاشت

حاشیه: شانه در استعاره مجرده است
مخزون بیت ... ...

مراد در کریمه که قطع نمیشود [illegible] سطوح [illegible] در دیوان [illegible] شواهد [illegible] موجود است و [illegible]

[illegible] جلال [illegible] از ایران [illegible] کنند [illegible] که [illegible] مضطرب [illegible]

و [illegible] کند [illegible] را [illegible] در استعاره مکنیه است که قرینه [illegible]

به [illegible] از [illegible] استعاره [illegible] و لکن نطقت [illegible]

[illegible] بالکنایه [illegible] در [illegible] کنند [illegible] زبان [illegible]

تلفظ کننده [illegible] است که قرینه [illegible] استعاره بالکنایه است و اثبات لسان تخییل است [illegible]

[illegible] ازا اصبحت بید الشمال زمامها [illegible]

در [illegible] کردم [illegible] از [illegible] کردم [illegible]

در [illegible] بوده [illegible] شمال [illegible]

شمال است که استعاره بالکنایه است [illegible] القلب عن سلمی [illegible] افراس الصبی و رواحله [illegible]

دل از سلمی [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] در استعاره مکنیه و تخییلیه است [illegible] تخییلیه [illegible]

نقعت ماء الملام فاسقنیه [illegible] فقد استعذبت ماء [illegible]

و [illegible] سقنی [illegible] در این است که ماء ملام استعاره [illegible]

[illegible] قاعده [illegible] نقصان [illegible]

[illegible] قاعده [illegible] قرینه [illegible]

[illegible] و در [illegible] القاربین [illegible]

والطاعنین مجامع الاضغان [illegible] قطع کنند [illegible]

[illegible] مجامع الاضغان است [illegible] ان التمام و المروة [illegible]

[illegible] الخنج [illegible] ابیض [illegible] زبان [illegible]

بجهة انکه

وکویج

والشبت به

دولتش

شواهد علم بدیع

شواهد علم بدیع

بجهة انکه در میان [illegible] شود [illegible] گفته [illegible] است که [illegible] عبد [illegible]

[illegible] در آن ممدوح [illegible] شده است [illegible] بعون [illegible] صفات [illegible]

[illegible] اجتماع این صفات [illegible] موضع [illegible]

[illegible] تجد [illegible] طلحة [illegible] خودرا

در آن طلحه [illegible] بعون [illegible] طلحة [illegible] عدم [illegible]

[illegible] این طلحه تمام شد شواهد علم بیان شرع فی علم بدیع [illegible] شباب الموت [illegible]

[illegible] بدیع [illegible] مستلذ [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] ما رعی الدین و الدنیا اذا اجتمعا [illegible] الکفر و الافلاس بالرجل [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] مراد [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] در مقابله [illegible] و [illegible]

[illegible] در [illegible] مثل [illegible] بر [illegible]

[illegible] مراعات [illegible]

[illegible] مولده [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] بیکنند [illegible]

[illegible] مراعات نظیر است

الشباب والنت [illegible]

[illegible] دیگر

دنون داغ دلم لکنی بدال یوم الکریم غرّ الفظ ابن شعر از ابی العلا معری است اولنی ابن است تجلّی عنی الرهط الاماثی

عادة ... لمام [illegible] رهط رهط اول از [illegible] از بولت کرن در زیر جامه [illegible]

[illegible]

اوزره بدن ... در روز ملاقات حرف ازدن مرا ... الجمه حلال کوزل ... الجمه حرام کردن ... [illegible]

[illegible]

شاهد در اینست که این بیت نبات ترتیب مصنف داخل دعکسی ست و حال انکه بیت طویب باجرا از الفنون سخنا

دداد نسبه د الخوف فی فوقانی نعاطیت الفنون وقطعها تنتج لی ان الطون مفون و در بعضی از نسخ و نیلها بدون

بخشادار و دفایل ایکی بیت شارح ست یعنی بجیدم بو بی ققت علمها ازراه رحمت دنصب عابه جواند خندم

و حال انکه دیو انکی برلف م متعدده ست بو دره زمانیکه اخذ نمودم اقسام علم را اودون لنه ادر بانغ

ظاهر شد از برای سن انکه اقسام علم دیو انکی ست یعنی علوم عدیده کرشا غلی الندا را امور دقیقه شاهد در علمی ست

فی باب الدیار التی لم یعفها القدم بلی و غیر سلع الارواح والدیم یعنی مطلع شویه دیارلم نکبه کهنه نکرد ست

از اقدام یعنی طول مده علیا نغیر لیکسته ان دیار بوسایه الجا دیار انها شاهد در مجیی خاف لمنا الدهر لایبالی

یعنی بی اف باهرانی زور نگارنه بلکه اف بر ایجاد دنیاست شاهد در مجیئ از انکار بر ونه نکارست بسوئ انکار برا

اهل روزنت که کبرا اهل روز نکار ست در لغز الزمن طهل الدهر ضرفت فما نعرف بین الجدب والمحل غ الذ از

اسما وشمس ست و نقدیر یعنی زمان ست و معرف به حمر ست که بون شمس برجی بار رسد اول زمستان شد و حمل برجیست

که شمس بو برجه رسد اول بهار ست و بیت تمثیلی این ست کان کانون کما اهل ست طالبه لنتهم ادرانو غاسم الحلل

کانون نکجاب سهیج سرد شیر را اول زمستان دآخر اول ماهی ست از بهار یعنی کویا کانون که اول زمستان ست اهدیه

فرستاد از حلا بی فوه که باران دبرق بلند از برای ماه آذر که اول بهار ست اف م انبور کما بود کوی حاب انبله اقتاب

بجهة درازی عمر به قطعی بی فرق نکرد میان جدی و حمل یعنی بهار به بیلبکی مثل زمستان سرد شد شاهد در نوع ست

اذا احدق الجدا فرن الغم للفتی مکارم لا نکرن وان کذب الحال این بیت از ابو العلا معری ست و بیت تمثیلی الحال

سبطلی از رقی الذرلوطلبته لما زاد و الدنیا خطر قبالة یعنی زود است که طلب نماید مرا رون الجنان روز که

از طلب جایم او دور ببود نخوا اهد شد و دنیا به بخت دار اقبال است در و تمثیل را از آن احد بخت افزون مسکنند حاجت نکند

از برا ربها انها یعنی بحبه نفع او در رونق بسکرید و صفتها سریکار برا ایداز انها بنا بکرد هرکز نغیتد و ساکن بنشند اکرچه بلات

وصفت دروغ باشند شاهد در تو رید متعدده ست که هر یکی از تنج انا دبکر بند اذا نزل السماء بارض قوم

رعیناه و ان کانوا غضابا ابنجاحت از جز بر ست یعنی در زمانیکه نازل شود اسمان یعنی باران بزمین قومی رعی از انهم

ان لو یجی

انلرکه یعنی نبات ادرد الرجوان فوم نصبا که سکند ست ابو کد در غیر رعینا بکند ست انکو کرد در استخدام نمودست مثل النفعا داس کنز

انام شیوه یعنی جوانح و ضلوع بی خداکر آب نماید عفا او الدم در وقتی ست یکیم زمین و سیراب نماید سرا کنیبی از رمیبی و اکرچه

انتشار از الخدمه الذی از درخت را سنبه بالمسقه نمودست نار غضی را انتثار غضا ویکه الغضا اند خشت در خاکستر بیکا ه باقی

میماند شاهد در استخدام ست که لفظ الیلوانست حقیقی و مجبسی و تزال المطاوو قدا ورسد تا یعنی چکونه نسکویم و حال انکه ایام و دم

از قسمی نو در حال اینکه نوعی نزاری الجبکرد ارزیکه میانکی و شاخ درخت میانکی از جنبش نگاه کرده فقد از جنبش کلی

شاهد در لف و نشر معکوس ست علمت یا مع النبع به سعده ان الشباب والفراغ و الجده مفسده للمرا ای مفسده یعنی

و النسبه از جانب نو مسعده بود از بنکه جوانی و نارغ بالی و استغنا مفسده میباشند از برای مرد و بکرد مفسده یعنی خصلت

بسوء ده فسی میسوء اسند شاهد در جمع میبان اجا امورست که علته فساد شد ند ما نوال الفتام وقت ربیع کنوال الامیر

یوم سنحا فنوال الا میر بدره عین و نوال الغمام فطره ماه یعنی نیست عطاء ابر در فصل بهار در فصلی او ازه باران ست

مثل عطا بیانی شاه در روز بخشش بی بخشش به سه شاه بدره ورست که ده هزار درم بکند و عطا ابر یک قطره باران ست

شاهد در تفریق ست و وجه فرق میان هر عطا نمود ست دانا بی علی بجیم برادیه ولا کیان غر الحی وابو لنه جدا اعلا الخف

برهام مرتبه و در ضیع ملا بر کلیه داغد یعنی ظالم گوید و بولادانی تغیبه اودن ست و هرکسه کلیه بکوید و غیران مرثشری که ست کرده

مخالف هرکس اوصلوا سواد شیود دلکن منو و بضیط ود تمنع بکو بکوید و فسف ذلت الکو بیود سفله ازرس بیه کمه بکوید و الجبل

دارتی برکه بدون درنیبه بعبه درحت حاجت ست یعنی نسخ کر بیچه شود با تجشش سعی حرمی کشید از دو احد در از عجب بر علم

طلب ست و تحقق علم صفت حوبت و حرمی که ازنجوات ست شاهد در تقسیم ست نو هیچ کما النار رسمو کما و قتل کما النار بخرجها

یعنی کی او برس مثل النشی ست و در بخشنای او دل از مثل آتش ست در سوزاند و حرارت شاهد در جمع مع التفریق ست ناوا

لغائب الفی تشربها الی الا النسلکه والدیر ناسیح لا بعضی بلکه کالوت لیس به بری وان التبیع جمع امام غلا ارتبانی مرتسته

تفقی به الروم والصلبان والبیع للسبتغ باکلو اوالقتل بالدواو النهب باجبود الغار بارز عوا الدهر معتدر و اجب

منظر و در رفتم لکن مسطانی در رسم سوس یعنی بردن و کشتن ست معاقب جمع معقب ست یعنی تعاشکر دمی نمود

اوراز مع سوامح و نقل اول اودنیا میدان الامیلو نبوده کلیم سرکام را کوید که بدهمن مرکب بردوال انتقال یعنی منخ ست

نقل مواردنه

هو سیف

متعلق
رقت قلب

از باقی جوانب شهر بلوکر نیز مصطفی ملکان اقامه در زمان نیشاپور بلوکر شد و در نیم ملکان اقامه در بهار بلوکر نیز پس اول

نشانه در شرح مذکور نیست بلکه زن رها در شود پس و چنین حاکم بلو سیستان بعضی در حاشیه خود ذکر کرده است دیگر بعد

شاه سیح ذکر شود پس داخل است عرض حکم سیف الدوله بود و ذکر مینماید فتح او با هلال رسم درست اخر در مقام

سیف الدوله است چونکه او محاصره نمود آن بلد بلو مدت در حملی کند که فتح نماید و رجوع کرد از آن بلد و فلان

اینکه گشت سیف الدوله سوار شد بلکه نهایت رسانید آن اسب اول آن میدان آن شاه بود یعنی از بسکه تعجیل در شنیده

شهار شد پس آن منی است او شد پس این نیز بود و شد پس شهار این شاه بودن لجام بود یعنی از تعجیل

لجام بلو بالا نسبت کشید بود و بسترین افتد از آنها سرعت و شنید بود لیکن اگر شد بر شنید دیگر نهایت شد بر بود منع نمود

رفتن آن سیف الدوله بلو مکافات از ملکانه مثل مرکب بود در مقام انتقام از اعدا که نبود او سیراب شدن و نه بر خوردن

از طعام تا اینکه اقامه نمود بر کنار آن شهر که پیشتر مسکون بلکه سبب آن در روم و صلیبان جمیع از برای او ایمن بود

آنچه بلکه نکاح نمود بود ندو برای کشتن آنچه کرد از آنها و از برای غارت بود آنچه جمع نمود ندو از برای آتش زدند

بود آنچه بلکه زراعت نمود بود ند و از کار عذر جستند پس از مکر قلبی نمود آن شهر بلو بعد از محاصره یعنی عذر بر بود

که چرا تسلیم نشده است آن شهر بلو و شمشیر منتظر رجوع تو بود و از یمین آن شاه در تفرق تو بود و از برای تو بود مدت اقامه در

تا است شاه در مکان اقامه در بهار شاه جهان در بیع با نقیبهم قوم از آثار بود اقرار اعدادهم ردها دیوا نفخ

الشجاعهم تغنوا السیئة بلکه منهم عز محمد دولته ان الخلائق تا عام الشنز البدیع یعنی این شاه قوم هستند که در زمانیکه محاربه و جنگ

شاید غیر از برساند و شمشیران خود را با اینکه قصد نماید نفع رسانند در میان کرده منحوت نفع بر ساند طبیعت آن شاه از کرم

و شجاعت که مذکور شد محمد نه نیست یعنی تا زنگ و عرض نیست بر اینکه طبایع بسی بود ان که بد ترین آن طبایع بد عفت است که طلب

معنی سبا انقار شتاب حکم آنهم من طول مالا انشو مرد نقاد از آنها از افغان از ادعو کنیز او ارشد و انکیل اذا عقد او

یعنی زودرس که طلب نایم حق مفهوم بلو با مشایخ الجنانکه از در از آنچه شاه در مقام بر در آمد شد او در شد چون فایده

عرب آن است که مثلت نقاب برو منید از زنها دیگر بلو شناسند و از پیر و جوانان اند شد تمام بود این شاه انقلاع کران هستند در

زمانیکه ملاقات نماید عدد و بلو خفیف میباشند و در فنیله خبر بود رکاب خوانند شود بسیار باشند در زمانیکه حمله نماید و کم هستند در زمانیکه

شمرده اند شاید

شمرده اند شاه جهان و نقیبهم شد و شمار نعد دالی الی صارخ الوغی بستنقم و شبل الغنیق المرحبل یعنی با اسبها شکاری که بهی دهن

در الخیل و داغ بود ند سرعت مرد و در نور البهر طلب کننده فریادرسی در جنگ شنید مرد و مرا یاری شنیده در صحن شکل شخص کرم

در نزد اهل شی باشند و این صفت دانسته باشند رحلت کنند بلکه شاه جهان در این است که کمال از اسبان خود بجز بلکه

شود از خود با این و از حد بلو نلتقی بقیب الاحلی بنزوه کخرب الفنایم او بیوتاً کریم یعنی با اکرمانی مانند ام رابنه رحلت کرده

مسکن بخط که جمع تا بد غنیمتها بلو با بپرد که در که عبارت از خود بلند شاه جهان در بخر بد است انواع از اهل تشبیهات در جا نشست

مالک محمد را او اینتر زمحی یعنی بکیم در نفس بود در زمانیکه مقطع شد و جوشی سپاه از حرف باقی نابت شد و ملکان

نورد فرار اگر صدها برجرو در شجاعت خود با ازراحت از غیب و نیا بقتل شاه جهان در بخر بد است که نفس خود را از دولت خود جدا

نموده پس ادر خود ادو مختصر ساخت با عزم برکب للعطی و لا الشرب کالاسی تکحل منه بلاد یعنی از بعضی کسیکه سوار

شد و اینه سر بعد و عمر آن است مدح بلکه در وقت شخص جواد باشد شاه جهان در بخر بد است لاخیل عندک تهدیها و لا مال

فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال یعنی اسب و اسب نزد تو اسبها تا اینکه هدیه بفرستی از انجا بود و نه مالی دارد برای هدیه

بجا بیار پس بخورد نطق و کلام اگر حالت نو یار نشاید مراد بعد هریستی بنا قصیده در مدح شاه جهان در بخر بد است در مدح جبروت

انا الرکب برکل مرحله نطق و دعا ابیات از جعل یعنی بگاه بره بلکه برسم الحجوید است به تحقیق که ان تا بانه که بهر ره در کوی

کوچ کننده و با اطلاف در درود داع دارد در استقام انکار است شاه جهان در بخر بد است و انا الشز المریض علی الیکی

ان کنت فی حق خان الشعر حیث انت تا بلکه بیت نقال لوانشدته صدف به یعنی این است هر آئینه است که شعر شخص و هه

فطنت مرد است که خاطر مشاهد ان بلو بر بجالی چه از آنکه باشد و جا ان بس به تحقیق که بهترین شعر است که گویند و آن با سخن

شعر است که گفته میشود در وقتیکه خوانده ما شنی او در صدق در الیخ یعنی بلکه کرد آن است شاه جهان در اینجا است که احسن شعر

اصدق او است نه اکذب و حکایة شهور است لنا الحفان الغر یلمعن بالضحی در سپاه شاه الغطان من نجدة دما یعنی از برای

ما است کاسه ها در رویه سفید که لمعان در روشنانی میکنند در وقت چاشت و شمشیرها از بالا نظره میچکد از شجاعت

فرمان شاه جهان در اینجا است که این تابعه بهت راغب شده است بر اینکه جمع نلت در جنگ عقب و در شکاف استعمال کرد

و حال اینکه مقام افتخار مناسب جمع کثره بود چه معلوم غرض یعنی سفید شد و مناسب اینجا جو که بسیار بگوید زیرا که جمع مقصد از جمع

که ان ظروف چون دائم بر سر این سیاه شده از کثرت طعام و هم این بلیغ و الفصح مناسب انست که بگوید خالی و وقت دم

جنبیدن در انقیطون مناسب سلیمی بود و میشود که صدف نماید و جواب بگوید از این حیث که اول حسن لوقا بل این بیت است

حسن مطالع و تمیز شدند و چنانکه در شعر سابق گفت و تنها انیکه حسن مطالعه نیز مرعی داشته زیرا که جمع ثلثه در کثرت اشتعال

شده است و قرینه وصف جفا است بلکه جمع کرده است و وصف به سیاهی شده است و نیز اکثر مراد ولی این است که برا ز طعام

کوزنکه ظرف — این ظروف دیده نشود بلکه همیشه انکه ان کوشت در دوام محسوس میشود و تخصیص وقت بی جانست بجهه کثره خوانندکان است

و دران زمان بیخ در ان زمان که الطیف جمیع ظرفها بر یکنند پس در سایر اوقات بطریق اولی و اما انقیطون اولا انیکه اما

انقیطوا — مناسبت مفقود است کنت بجهه انکه عرب در وصف شجاع تعبیر دم از سیف میکنند نه سیاه دم و هم نیست در لغت فرس

از جهه قطره بکو نیاد در وصف شجاع دم پیشی کثره دم بر سیف که عبارت از سیاه باشد دلالت میکند غالبا بر تقوی کرت

دست انسند و ضعف ان در تنهایی درست و قتیلکه بر زنده شمشیر او میکند و بعضی از ضرع و افراد او از خون ابرون امد میکند

نظره و سیاهی مکنند خوار او بی نوری بخته در کلام بیقیح باد فعل بیخ تجدید کرده سیاه نهاد کورد و صور رنگ

بیخ ها در بکد بود اول او ساکرد و بعد و دیکر بود در حالتیکه متتابع بود و خواننده ان ناغل کرده شود بیخ از انکه تخته

سیه و یدی عرق ها نکرد از خوف کرد انست که در مبالغه مقبول است و نکرم جارنا ما دام فینا و نتبعه الکرامة حیث مالا

اینجا بیت از عمر بن ابی تعلقات بیخ حال اکر سیمای ثم هم ایه حالا ما اولیکه در جوار ما باشد و بفرستیم بسوی او عطا و کرامت

مقبولات — در هر مکانی که از ما رو کردان شود انجا بر ودست ها در مبالغه است و فقت اهل الذوق معنی انه لشیء تکث

اسعد الطف التی لم تخلق بیخ نرساند تو اهل شرک و ما اینکه نشان جنبی هر آینه نترسد تو بود نطفهای

انچنانیکه هنوز خلق نشده است ها در مبالغه مردود است شیء الکباد اقراسا و اتیلا و در ازدنکاران بنجو از حالا

اینجا بیت از امرا العلاء معرفیکند و شعر بیخ ایجاب سر در برق المعرة بعد و هن فبات براحة یصف الطالا

یعنی بر در شب غیر و برق معرة که از ان ملکها است بعد از نشیخ بی بنتوته بعمل او رود در رامه که اسم موضعیست

وصف جمله میکرد و تعجب نیخ راه غیر را محرم و ن ساعت سوا ران دست در ب منه بستر ها بود و بی کردن که

بی بر دیدن بود بود کند ترساند بارها که بر تعجب بود ندست ها در غلو مقبول است در سنجد اشهمان زیرا که مقرون است

بکجروی

مقرون است بکجروی در دی سیر صحت است که کلا دنا بتقدیر شما بکنا علیها عز آکو شنفی عنقا علیه الکعلی عدد غمود سیهار

ان اسبان بر سران اسبان شدند که اگر طلب میکنی دیدن راه زدنی پس غمعبید از سران غبار هر انیه ممکن بود زیرا که غبار غلو

عقبد شد که کو یا مثل زمین شده بود است ها در غلو مقبول بجهه انکه منقی تخیل علا حسن است تخیل اینکه اسم التشبیه

غا الدجا و ثشره سابعد ادله البهتی احقاف یعنی تخیل اندوقت مرا ر انکه منسج کرده شده شتاره ادر ادیا است

و ابنه شد بر کاها من بود شتاره که بطلها در جشم ها نیخ در ان شب بسیار و به او رب تخیل من اندوقت که شتاره کمی همجا

بسته شده بسبب زایل نمیشوند از دیکان خود نشان بسته شده که بطلها در جشم ها بود در ان شتارکان من تمام جشم من الزمجاج

جشم ها بهم زیم تو بود است ها در غلو مقبول است در انکه بالا میان عرفت فیها الزمیب عند اقتدام المحب معجع الفرش لا کشنی

لم الزیاب شب که بعلت نشیبی دو در او او ظلام شد بی بهیست مشنوم جبر در زدن هوا او عزم ها مرز است خیاج عدد ان که از ان

او رفت بحب است ها در غلو مقبول است حلفت لم از که کفایت دنبه و لیسی وراو اسم المرء مطلب لئن کنت عنی خیانته

لمبلغک الواشی اعنی و الکذب ولکنی کنت امرء لجانب من الارض فیه مستراد ومذهب ملوک و اخوان اذا ما

مدحتهم احکم فی اموالهم و اقرب کفعلک فی قوم اراک اصطفیتهم فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا یعنی قسم خوردم بی

تردد نکردم از برای نفی تو شکا بعد از الله مطلب کم و نیست بجر خدا از برای مرد مطلبی الیو در تو تحقیق رسانده است تو را

ازین عیبجات هر انیه ان رسانند کو سخن و ضعیفی در تمام انست فریب دار زدو در دروغ کو تر است و این قدر هست که بعد اموم

به جانبی از زمین بلاد شام که در ان جانب محل تردد و راه بود در انجا بودم که شاهان برادران بودند که از عطایای ایشان

ان مدح شان میکردم در اموال ایشان و تقرب میجستم مثل کار او بردن تو در قومیکه بینم که بکار کردی با ایشان تو نیز خیر این امر که

در مدح کردن تو کناه میکنند است ها در غلو مذهب ظلال سیه لم تلکه و ما تلکه والسمی سبابا اما فاحت به فقبهها ان رفقا و مجد

حکایت شود عطار تو بود او بر در دیخ بلا شن بارید و او این است و جز این نیست تب دار است شد او بسبب عطار وجود

تو بسی ریخته شده از بار انیکه بر بار در عرق شده است است ها در حسن تعلیل است ما به قتل اعادیه ولکن بتقی

اخلاف ما تزجو الذباب یعنی نیست باو کشتن دشمنان خود بیخ به سبب دیکر نکنند بلکه ابن قدر هست که نترسد خلاف

شدن انچه که امید در دارند کر کسها یعنی چون عازم جنک میشود کرکها مردند که از کشتن فیصل قوت تماینده اوهم

مسلکشید که مبادا اگر کجا اید نشوند شاهد که در حق تعلیل است با التباس صنعت نیابت اشته تجنی خدا رکرت ال فی من الفرق الی
مراد از تصحیق یعنی ان الفجر بود و دیده دیده بیشود یعنی از کثرت سخن که شکو شدند در جا بر او نجابت داد و ترسیدا منم تر از ان نجرا
از عرق شده از گریه یعنی به سبب امتحان این شده که از تو ترسید بود گریه نکرد و در ان جشم من عرق شده شاهد در حق تعلیل است
تو ام تکی نبشت که او از غدیت که دارست علیها عقد سلک جوزا از جمله از بروج اثنا عشر و سجده او کنند بر صورت تو غلام بر جمه
که برشان در شمال و مشرق باشند و با یاران شده در جانب مغرب و جنوب و در جانبهما از انا از میانه ان جوزا کو الجهات
که النها الا الطاف ذکر شد جوزا کو شد یعنی اگر قصد جوزا اند مت او شود هر اینه دیده میشد برا دانسته کرشد شاهد در حق تعلیل
الا ان صدر من عزانی بلاقع عشیته شاهد فتختفی الدیار البلاقع ربا تنجعت ریح الصبا بینهما الی الحزن حتی جاره و هوا
سح کمان السحاب الموقنین بحزنها صبا فانرفی التی مدامع یعنی الماه بیخود بود رشکه لبنه امن از حبتهما که برمن داد رشد کهنه
شدور رشی که لشوق اندافت مرا دیار کهنه از برار نوبت بلند بها کر شفاف عهد باو صبا بنسیم جنو سورا رنا انکه جرا
عود ان بلاد و حال اینکه بار انده میعود کجا انکه بر سند غایب شود زیرا ان بلند بها محبوبه بنوبی باشی بشنید از برار از
کر بدستا هدا کو در بعث الغربت که ملحق بحسن تعلیل است در شارح این بیت بدا شنفر تا ذکر شود و ما جمیع شود و از انها الا طلال فالا علیهما
الا ان ده در ملا علاعو و لا نفقد لسب البلی فکانا وجدا بعد الاحبة مثل ما اعد طلب باقی مانده ز نعمانه ره کو بنید و بعد از قرابت شون
یعنی عود الاحسنه که خود کشید برای و تا زمان کهنه شدنا سی قشانه باقی مانده و ستگهها بر سیده شده و بود از هم برشیده شد
کهنکی بلا بی کو یا مانده در بدری منها وصل ایکه من یاد مانم شاهد در وصل حبت اما حبت نه که شعر بی ماخوذ از این بنابشند
الا لا تکم الشقام الجهل شاهیه و ما لکم لنفی من الکلب یعنی ففلها از رشنا شفا ربه نا فوکی جهل است بیجا انکه غرنها از شمائه
شفا مید هد از کلب که سکو حقد بود نه کو شده بانی بوجه الرس هو سکت و بود نه کر شده باشند انکست ایهام باز حسب ملکه
سو بر بر مار بر شدو ان کمی بجد در شفا هر باید شاهد کو تفریع است نبات مکارم در باره کلم دما لکم من الکلب الشفاء یعنی بیان
کسنده اما رکو امتند و طبیبان جراحت میباشند شفا مرکز یعنی جبا شدت شاهد در این است که شفا دادم ملوک الا الطب امر است
معروف الا طب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب یعنی عیب نیست در این یمجز انکه شمشیرها
این شاهان شمشیرها شکسته از زدن لشکرهاست شاهد در تاکید مدح بما یشبه الذم هو البدر الا انه البحر زاخر

سوراتکه

سوراته اسفر غامر لکنه الوبل یعنی اوست ماه شب جهاردهم اما انکه او دریا پر است غیر انکه او پر است از بقدر مت و اداب انها فوت است
شاهد در مدح شبیه بذم است که بعضی بر الاتمام دریا و هو صوته لعنت الدنیا بانک فانو یعنی غارت شود ما از عمرها یعنی از انکه شتع
از آنها یعنی هر شود دنیا مرا با انکه تو همه مخلصه شاهد در الاستتباع است الجد و دنیا ارسوا اقتسنا الفرو مننا و اسنیفا فی نعم
تحفه و کرم فقلت له نعماک فیهم اتمها و دع امر المقدم ان الهم المقدم ابن بیت از جمله ابو یعلی نیست ظاهر است یعنی ایا که روز
ما بر او ورده حاجت باشد در اصلاح نفسها که بر او ورد حاجتها باشد در کسانکه حاجت در ایام و اکرام مرحبا یعنی روز کار
بر نعمتها تو بود را بدین تمام با ان نعمتها ... انکه مقدم مهم است یاد در کو حاجت اکنف الحفاظی اعد بها
علی الدهر الذنوب یعنی بسیار مهم مردم بملوک میخ منتم و کجا انکه تحمل جان الحفاظ بر روز کار کنا کمال هوشها در لو علیا
ولا بد ما من جهله فی الصبا و کاله فی البله التحلل او دراع الحلم عنده یعنی لابد است از برار حسن ارتداد ابتنی در روز صبای محبوب است کیست
از ان من بوده است که در وجه کلام اسم عقل در وز ... شاهد در ... شاهد مخرو قتی التیه به بلوغ ابن بیت از ابراز
بر ده نهار الحق الذنب نلت شرو البری مبدر الماء لیجام مسحا و چون که بر شده داده بود شاعر عمر و حطاط یا بدر شد اتم رکت رسول بوغر
که جنان بد در شم خدا له قتیا اتسنه تا بر گفت من جان شعر را در کلوم الامراد بای ... نوبت بیادم تو یعنی که شعر را کو دا
نسنه یعنی مدح ساو بجو و شجاعه کرده مرا از من فیها برشته صوتی مکتوب بحو نه عمر و الفوال بجو شاهد در تو نسبت اذا ما سمح
انار و سما نظر امتعلت علقا علی ذالیق المکارم و المنصب این بیت از ابن الطیب حسن بن خلفه باشد یعنی در زمانکه بپا ید برا تکعر
که از قبیل نجاح ضخیم است در زمان انکه فخر کننده است بلی تلوغ نجاد و درز ما از فخر و بیان عالم جلو است چون دون تو کسانه بر که عم
خود را بار بود که به بر هو بر باینه فخر است و در هو است که اراده شود باو جه ایهام البخر الی بور بالمکرمه سو رفاکا نک عالم
بخرج علانه طریق ابن بیت از قار جنیه است در المتنبی بیانات بزرگت در انکو با تو جزع بکرد که بلسوع طرف شاهد در کلام
تجاهل عارفانه است و مرا قو تیج در فکت بر سبیل مبالغه المعی برق سری تم ضوء مصباح ام ابتسامها بالنظر الفاحی
شاهد در ظاهر و مکشوف را کو نیند و منظر عکان بلند بانه که گو نید یعنی انا برق درخشان است که بیر کشم بت و در شب جرام است
با تبسم انا محبوبه در مکان بلند ظاهر مکشوف شد شاهد در تجاهل عارف است از روی مبالغه و عالم در وصف اقتال
ادرین اقوام ال حصام ام نساء یعنی نمید انم که در بست که ایا ملیکه بعد از ما ابا قوم حصین ال حصن ما زنه میباشند و صیغه نفسیر اسم فیلسست

دیگر گفتنی او در شعر بجهة ضرورة است اما در ثانی اهل عارف است از روی صنایع در دوم سالسته با ضیاءات الفاج علی لیلاکی
منکی ام لیلا الحمی من البشر یعنی گفته اند ابو بیت از مجنون است و بعضی گفته اند از عرب است بعضی گفته اند از دیگر است بعضی گفته
از بدو رست که السنی کامل است و بعضی گویند از یحیی بن عبد الله است در شعر آنجا مسند الیه یعنی آن که گذشت در شعر اهل عوامل
علامه بر ذکر شود و بیم شاه دکر ریا اهل عارف است بجهة تجرید در عشق امر النبی صلی سلام علیکما اهل ارا زمنی الالقح
صفیتی رو اقیع ما اهل زجع التسلیم او تکشف العمر ثلث الا تانفذ الدیار العلاقی یعنی از جهة منزل سلمی سلام بر شما ای
ایار زمانها گذشته بر شما بگویید دو ایار بر شما بگویید اعد تسلیم بو باکشف مسلکه کو در رقه فغنی که اجاع شده اند و دیار گفته شد که
در رفعاب منازل است در شعر تمام از منازل منظم عارف است که جوانی بار با نما فرسد نکلی نجا اهل مسکنه بجهة تحرر مسکنه
بر عینی گذشته ثلث تغفلت از تنبت مرار فالی تغفلت کالحلی بالا یاری ثلث طولت فقال الابل تطولیت دابر
ست نظم فقال صبلی و دارس ابی بیت از ابن حجاج است یعنی گفتم گران کردم من در روفتنه اقدم جندبی دفعه یعنی بجهة
احسان باکمران عدبا کرانه بد و دنی تو بار کردم گفت گران کردی ریشت مرا به نعمتها بجهة الکلم ابرار احسان به من دمی اعدا
پس منت تراست بر من گفتم حمل کننده تر و دو اقامه من نزد تو گفت نه بلکه تفضل و احسان بمن نمود گفتم به تقرب اغدا فتم
گفت ملکم در رسیمان حاسن مرا شاه دکر در ذکر منعلق است و اقوان هستیم در رعا و کانوا و لکن للاعادی و فلتهم
سهام کالعصات فکانوها و لکن فی فوادی فما لو قد صفت منافلوب فقد صدقوا و لکن عنی ولی گوبند ابن
ابیات از این اد مرتبت و بعضی گویند از دیوان منسوب به امیر المؤمنین است یعنی برادرانرا گمان کردم آنها بود در رعیها
درجالت خود پس بود در ... لکن از برادر دشمنها ما از ... و گمان کردم اینکه تیرها زنند بی تکلیف در دل من گفتند
که خالص شده است دل ما از کینه و صدق پس راست گفتند لکن از دوستی من در دل این ما خالی شدند شاه در قول بموجب است
انا بفلوکت فقد خلت عمر در شهام بعینیه ... الحارثه بن شهاب درین شعر اهل مقدم یعنی آن که گذشت شاه در الطراد است
صعق الاحال اجال و الامواء للمرء ... از اینجا سعید محزوم مرتبه صد قسم صید است که سواد جنگ بیند اجال
اول جمع اجل بکسر جیم ... کلاه او کو هر حرام جمع اجل است یعنی مرکب است و مراد از اجال اول کتابه از جماعت نسوان است
بعضی جنسها از این جماعت مرکب میباشند و هوا و هوس نفسه کنند مردی است شاه در حسن تمام و مایات ما مات من کرم

از زمان

از زمان امانه یحیی الدرر کمی بن عبد الله یعنی الحمد دیکه از کشتی زمان ابن جو اشکاله در شده منصوبه در زدو یحیی بر عبد الله است شاه در صنایع کمی
نام شخص است اذا املکت الکی فاصبه قد عم نفد دلته فاهجه این شعر از ابی العنیج است یعنی چنانکه یعنی در زمانیکه سایه شاهان بینند که صاحب
بخشش بینانند بی تر که ما و سدی بی دو دون او روند در انکار شود شاه در صنایع منشا بدیست مطابا مطابا با منازل منازل
عنهالیس عنی تقطعی مطاعنطا عا فرست یعنی طالطال و یا مطا با منساد است یعنی شتران بار دار و بیا یعنی عمران است شوق است
منازل جمع منزل است و منابع جاونده و دانو است زال یعنی لغزش شدن است منقطع مقطع یعنی منقطع است یعنی دور از شوق است
از شتران بار دار شوق شما که منزلها را جاونده و واقعه لغزیده است از آن منزلها و جب ان تعدد و جاونده منقطع از من شاه
در صنایع منشابه است نطلهم نقد اخذ ابی جام ولا جام لنا ما الذی ضر مسدیر الکاس لو جاملنا صاحب قاموس گفته است که جام ظرف
نقره است و طعام امر مطلق کما ره و تدنیع سو گویند و مراد در اینجا جام نقره است یعنی ستمکار شده است تدنیع را غیب تدنیع از برای ما جام
نمی رسانیده است کرده شده تدنیع نقره را بما معامله نیکو نمایدن شاه در صنایع سعر وقت است ولا نلح عن تلوم ذنبک والم بدیع
یعنی اهل او ابو بکر حال صحابه چنین مستحیک الکلم تمام ... و وقعه در روضه خلفاء و مطلع صحابه یعنی عاقل شو از فواطر ادرون گناه
نود کی یکی برادران گناه با خلقی که شیاهت دارد و با یاران یکجا برکشتی او در سه جهه خود تصور نام کرده بود واقع شدن
او بود در کسی ملاقات او بود و مرده ملحق او پیدا شاه در این است که جنسها هر عبارت منطق ابنا نزد او لاد صنایع است بابلکه
جنبانی است بدون نامی ایا خواص عوام تقول یکباق ثواهی نوافت یعنی دو راز مسکنه از برای دو در روز جنگ او از
دشمنان که رانده اند اعدا او حاجت گفتند اند چون ستمان اللا و طالک شده اند بر شما عان نیشتر سها که ظلم کننده اند و قطع کننده اند
شاه در صنایع صنعت ان الطعاد هو الصفا بن الجوب یعنی الجواد یعنی به تشکله کر به نفاق از گفتار نمی تبلیغ کر میان
پهلوها میباشند شاه در صنایع مذیلیست حق الذی فیه للاعنیاب بنیج در حکمه منزلا عداء اخف یعنی نیشتر تو در آنکه
از را روشنان نقره شده نیزه تو از ارادت مراعدا از مرکز است شاه در صنایع مقلوب است شیخ ان لاح انوار الهدی من کفه
فی کل حال یعنی ظاهر شدند نورهای هدایت از کف ان محبوب در همه حال شاه در صنایع مقلوب منحی است ملفت بجهة
موسی باکسر و بدون اذا ما طلب یعنی نیز رانده شده و رنگی موسی را در شعر است با کسی یعنی موسی که عبارت از تبیغ است
دنبوا له در ر ... ولننب شوقطب در لن بوره مییاشند شاه در صنایع انتساره است شعر سعد کن اینا است انا مردون

از زهاد ... الجنة ... عجب فی علمه و حلمه و زهده و عبده ... مشهور ابن بیت از ... کرد و مفتاح الطریق

قبل ذکر شده است یعنی انا ممدوح در علم و حلم و زهد در عهد خود مشهور است و مشهور مبالغه در شهرت است ... در رد

عجز بعد ... بنا بر مذهب ... سریع الی ابن العلم ... وجهده ولیس المداع الندر سریع معنی ابن بیت ...

محسنات معنوی گذشت ... بعد ... اقول لصاحبی والعیس تهوی بنا بین المنیفة فالضمار تمتع

من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار ... [illegible]

[illegible]

در تسمیم معتصم بالله و انتقام کشنده است از ابرار خدا و رغبت دارنده است در ثواب خدا و اظهار کننده است در بارۀ ابدا
نثر
شاه اهل در سجع منتظر رب ثم برحمه فوقه و ثم نهدم الی بلد الانقاده جبینی من الرطب یعنی بنواخت بر جبهه قوی را دفعه
بسو ربلدوکس بنیکه مقدم شد او به تکرار از زیر است اهل که در رلم برم غرب است از ابرار خدا بر معتصم انا ظلم بهلا جیش هذا الله
الله لندل و ان کنت فدا از معنی مجرب تا جلی یعنی از خاطر ترک است تا یعنی از این تدلل اظهار معشوق است معنی الذی بوکه
و ذوق بمحبت عاشق دار جدا باشی بتحقیقه کرده باشد و در [illegible] جدای ما و افراط در امانت من ملکی شاه اهل
در تعریف کامل است قفا نبک من ذکر حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل یعنی بایستید که بگریم از ذکر
ذکر حبیب و منزل که سقط اللوی [illegible] که میان دخول و حومل است [illegible] ملکان میباشند شاه اهل در تعریف است با اینکه
صدر مستقل فی نفسه باشد بکلام [illegible] من شروط القبوه فی المرجان خفة الشرب مع خلق المکان یعنی از شرط
لطیفه [illegible] آنست میمون در اول روز دو مهرجان [illegible] از عید [illegible] میان است مند و خفیف بودند این است در طلب
بیوت سلطان از بیگانه شاه اهل در تعریف است با صحه وضع هر یک از دو مصراع مکان آن دیگر بحافة التعیب طیبا
المعانی کنز الربیع من الزمان یعنی منزل [illegible] در میان منزل [illegible] بهار است در میان زمان ها شاه اهل
در تعریف ناقص است و کل ذی غیبة یئوب و غائب الموت لا یئوب یعنی هر صاحب غیبتی از غایب شده است بر میگردد
غایب شده از مرگ بر نمیگردد شاه اهل در تعریف مکرر است و این بیت عبید بن ابرص است [illegible]
للعطا [illegible] یعنی جوانی بود [illegible] از ابرار [illegible] و در طلب کننده
[illegible] شمرده شدن شاه اهل در تعریف
مکرر است با اینکه [illegible] الا ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح و ما الاصباح منک بامثل یعنی این بیت در
سواد انست که گذشت شاه اهل در تعریف با معلق است [illegible] من الذنوب [illegible]
یعنی بخشش [illegible]
یعنی از [illegible] اقرار کردن شاه اهل در تعریف است [illegible]
المنی هذا [illegible] للملوک کواکب هو الجر جود الکرام [illegible] یعنی او است [illegible]

کواکب

کواکب میباشند و او است در بارۀ رحمت معبود بخشنده [illegible] میباشند شاه اهل در [illegible] سهل الوحشی الا
ان [illegible] الخطال ان تلک [illegible] یعنی آن زمان مثل [illegible] میباشند [illegible]
[illegible] مثل [illegible] میباشند که [illegible] در بحرین [illegible]
[illegible] میباشند شاه اهل در [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اهل در [illegible]
شاه اهل در [illegible] الدنیا
الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اهل در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر حبیب
و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل یعنی این بیت [illegible] شاه اهل در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ساخت باید خصوصاً که در لزوم مالا یلزم است اذا اقتفوا المزار لم تزر فقره وان البر المزار کبیر صاحبه یعنی دور زمانیکه محلات شد
مزار که کلیات دیده نمیشود نفوذ و ارکان دار شود مزار ساده از صلیبه ابیض نموده است که در مناسبت در التنقی این بیت
حرام از ابیات بیش ما نمودن الدنیا به من صروفها یکون بکاء الطفل ساعة یولد والا فما یبکیه منها وانها لاوسع مما کان
فیه وارغد یعنی بچه گریه اشعار میکند دنیا از حوادث خود میکند از بهر طفل در ساعة که زائیده میشود و اگر نه چنین باشد پس چه
میگریاند طفل را از دنیا و حال آنکه آن دنیا وسعت دار تر است ازان حالت که طفل در او است و پاکیزه تر است که در شیخ مانند و الان
تنتقی فحیتقی نجی بجی یلقی غیث تجی در رفته واقع ساخت مرا ابی بود انکلا اند فتم مرا لا تجنی که اکثر محبوب است به سبب
ادعاء گناهی که نکردم که نفس مشود جدا از ادعاء گناه این بیت که در این است که کلمات این بیت متصل الحروف میباشند و ادرکو ان
دارو رود ذر آذر دا و ذو دا و ذرد یعنی میپایم اگر زیارت نایم خانه در رود ... اکثر محبوب است در دو کل در شامیده از
اب در شبها ... در تقطیع است من یلق یوماً علامة ... یلق الساعة فیه والنذر خلقاً یعنی هر کس علامت
نیابد در روز بر هر حالت خصوصاً که اکثر مردم در ... علامات میکند ... در او دعا را طبیعت ... در زدید میباشند
صفراد و ... الا اخر ان ساحتها ... مستی ... یعنی ... میباشند ... اللوم اغراد و دانی
بالتی کانت ... یعنی ... علامت ... علامت ... میباشند ... صفراد
... ساحتها یعنی ... خانه ... در او ... کند ... آینه
... میکند ... است ... در ... میکند ...
خانه لعمری ما ادری ولی لاجل علی ابناء تقعد والمنیة اولی اذا انشم نصف اخاک و جدته علی طرف الهجران ان کان
یعقل و یرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل یعنی ... کرده ... آینه ... را
کدام ... میکند ... او ... بر ... جانب ... در
اگر صاحب عقل باشد و ... انداز ... خاطر ... است ... بود در ... است
از شفره سیف یعنی از حد سیف یعنی از انداز ... و ... خطی ... است ... در ... الکلام
لدی مثل کعبتها وا قعد ... انت الکلام ... یعنی ... سود ... بجهة طلب ... شیخ

بود اینکه

بدانکه تو خورند ... یعنی ... است ... در این است که اگر این بیت ... شود به ...
شایع ... است ... مذموم ... ان شعر این ... است ... الکلام
الاکثر معنی ... علی ... الی ... یعنی در ان ... بودند اصحاب
... سایه الکلام ... بود ... از ... شود از
از حیثیت ... و ... حالات ... است ... ان بیت ... از ...
در ... سابقه گذشت ... این بیت ... شده ... است ... یعنی ... و ...
وما التکثر بالناس الذین عهدتهم ولا الدار بالدار التی کنت تعلم یعنی نیست مردم ... مردم ... و نه خانه
بان خانه که تو ... است ... این است که امرؤ القیس این بیت ... را ... به نوعی ... است
... الاول یعنی ... ان ... بیت ... و ... ان ...
یعنی ... و ... از ... این است ... اگر ... میشود ... سرقت
... العطیات الفاتک اللهج یعنی
... است ... یعنی ... بود ... الناس ... بالعطیات ... بالغ ... و
... سرقت ... غالب ... است ... ان ... این ... است ... بیت
سرقت شده ... سرقت ... است ... الناس ... باللذة الجسور یعنی ... است
مردم ... از ... باللذة ... است ... ان ... و ... الفناء ...
عینا ... یعنی ... است ... از ... و ... یعنی ... را
نهاية این بیت ... سرقت شده ... است ... الفناء ... عمرو ... یعنی ...
... این ... از ... است ... اذن ... الحی
و ... یعنی ... است ... و ...
در ... است ... است ... ان ... یعنی ... اگر ... است ... است
بالکه در این ... است ... از ... است ... و ...

در این بیت [illegible] که ابا الطیب [illegible] نام [illegible] سرقت نموده [illegible] گفته [illegible] زمان [illegible]

[illegible] ممدوح [illegible] ممدوح [illegible] زمان [illegible] المنیة لم یجد الا [illegible]

علی النفوس [illegible] طلب کننده [illegible] ایشان [illegible] شود [illegible] این بیت

بلبله الا سرقت نموده [illegible] گفته [illegible] الاحباب [illegible] لما [illegible] الی ارواحها [illegible]

[illegible] سر [illegible] این [illegible]

[illegible] الاحادیث [illegible] الی [illegible] ذلک الله الذی [illegible]

فی سمعی [illegible] ما [illegible] الذی [illegible] فقلت [illegible] اللوانی

[illegible] فراق [illegible] وداع کننده [illegible] این

[illegible] النشید [illegible]

[illegible] گفته [illegible] الشعر [illegible]

[illegible]

[illegible] الاماق [illegible] البلاد [illegible] الافاق [illegible]

[illegible] در اطراف [illegible]

[illegible] این بیت [illegible] سرقت [illegible] سرقت [illegible]

[illegible] الکلاب [illegible]

[illegible] البلاد [illegible]

[illegible]

[illegible] الموانع [illegible]

نفع [illegible] این بیت [illegible] سرقت [illegible] گفته [illegible]

السجع [illegible] الحمام [illegible]

وابن [illegible]

وابن بیت [illegible] نام [illegible] فی [illegible] المصقول [illegible]

[illegible] کلام [illegible] زبان [illegible] متنبی [illegible]

[illegible] سرقت [illegible] گفته [illegible] فی النطق [illegible] فی الفصحی [illegible]

[illegible] به تحقیق [illegible]

[illegible] ان ممدوح [illegible]

[illegible] ان ممدوح [illegible]

[illegible] سرقت [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرقت [illegible] گفته [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرقت [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

الدماء علیهم [illegible]

[illegible] سرقت [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الناس [illegible] سرقت [illegible]

[illegible]

[illegible] العالم [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

الی منهلات عطاء ما بحر ما من ندره قلت مثل الفضل بالواجد سکم روز دنا بود بسوال معدا است دراز دهم خندق ما مجلس که
برست تور البحه با نوبت از قدرت پس تسبیح مثل فضل دارنده مال و عطا کننده اجد الملامة تم هوا ک الذنه ده حبا انذ کرکه
تلطی الللوم یعنی مرا بر ملامت در هر کشتی نو دو لذید بعلبه هر کشی ذکر ذو بی ... ملامت نماینده ملامت کننده
کان ... و ابن ... به طلب نمود است وان این است او حبیه واجب فیه بلامه ان الملامة فیه
... یعنی ... سبا ازهم ... ور او بلامت ... علامت در هر کشتی او از دو ...
و ... در ... الکادر است و ... جندور ده اعلی عله ... ان السماع یعنی ... سوال کننده عطا
... تر است ... از ... فما یعنی ... کرم ... در ... سوال سائل ... این است که ... این
جنبه ... بطلب نموده ... و الجراحات عنده نفحات ... سوال ... رسول ... است بسقف
کرده است عطا او ... یعنی عطا او ... سوال نکرده ... و جراحات ... در او ... ملامت ... ما شکی
جراحات او ... است در ... علی ... نقمه ان ... یعنی ... مرغ ... بر عقب ... در ... ببینند ... در عقب ها بخاطر
داشت ... رفت کشته ... ... این است ... تمام ... ... بعضی نمود که ... وند ظللت
عقبان اعلامه ضحی بعقبان طیر الدماء نواهل اقامت مع الرایات حتی کانها من الجیش الا انها لم تقاتل یعنی
تحقیق سایه انداخته شد ... علمها ... در وقت چاشت ... عقاب ... و ان عقاب ... در ... ایرا ب
... انامه ... ان عقابها با علمها ... ان عقابها ... بعد ... عقابها ... مقیدود ... خلاف
ازل ... تهلل و اهتز اهتزاز المهند یعنی ... بسیار تخفیف کننده مال است و بسیار تلف کننده مال است و
... یعنی ... حرکت ... حرکت ... است ... که این ... ده
در این شعر ... گفت ... جو ... این شعر ... گفته است گفت ... بسوال ... که من ... عم
عبد الملک ... که موافقت قول او ... نشنیدم این شعر ... او ... الناس اهل ابی قبیصه ... ان است که ... سلیمان بن
... از ... ده بودند و فرزدق ... ما ضر بود سلیمان ... او ... نظر ... بن ... فرزدق
طلب عفو نمود ... عفو ... دارد ... که ... صلاحیت ... ان ... فرزدق گفت ... ملکه ... شعر
ابی رغوان که شعر مجاشع ... ابی رغوان کینه دارم ... بالک ... فرزدق ... رغوان لقب
جریر

... مجاشع ... سیف ابی رغوان که ... منتقل به مجاشع شده ... که شعر ... بن ... ان ... شعر ... و ... اف
اضحک کرد یزید بن سلیمان و اهل مجلس خنده بیه ند فرزدق گفت اعجب الناس ان اضحکت سیدهم خلیفة الله یستسقی
به الرهام یعنی ... بیغ ... رغب ... علی الاکسیر ... القدر ولن یقدم ... قبل ... جمیع الیدین ...
العصابة الذکر یعنی ابا ... عجیب ... مردم ... خنده اندم ... خلیفه ... که ... کننده ... ان
... قطع ... شمشیر ... از ... از ... قطع ... نقد ... نفی ...
... جمیع ... یعنی ... قطع کننده ... از ... شمشیر ... فلان ... گفت
فما ان نعاب بسیدا اذ اصابنا ولا بعاب صارم اذا نبا ... ما نافیه ... یعنی عیب ... ده
... شمشیر ... شمشیر ... عیب ... ده
... شمشیر ... فرزدق ... گفت ... بر ... ایه
... هر ... فرزدق ... مادر جریر ... که ... کنی ... ابن ... اهد
دادو ... سیف ابی رغوان سیف مجاشع ...
... یعنی ... سیف ... ظالم ... رغوان ... شمشیر ... مجاشع ... شمشیر ... ظالم ...
فرزدق گفت ... شمشیر ... ظالم یعنی ... شمشیر ... زیرا که ...
... فرزدق ... جریر حاضر ... گفت ... جریر ... کرد ...
... جریر گفت بسیف ابی ... سلیمان ... جریر گفت ... فرزدق ...
یعنی ... جریر ... فرزدق ... است ... یعنی ... فرزدق ...
... که در جواب شعر ... ولا نقتل الاسری ولکن نفکهم اذا اثقل الاعناق حمل المغارم یعنی ...
ما ... قدرت ... که ... اسیران ... گران ... کردند ... یعنی ... حاجب
... باشند ... ان ... اسیران ... کنیم ... بار ...

گران شود بزرگی دیدار عالی فرزدق گفته بجواد خود هر برادر با حداب نکفته بی فرزدق گفت که اگر اسیوف الهند هم
نبوطها لها و تقطع لقضایا بسیاط الشام و لا تقتل الا سیر و لکن نقطعهم اذا اثقل الاعناق حمل المغارم در حال فرزند
او در حالات آن آنچه غریب او احاضنون دارم بچه چیز بر شمشیر بحتری قطع شکند الحرایف ان شغرها هم در برد
او رفات ریسمان عوزه که بر طفل رسیده و معنی شعر گذشت و معنی اسیم ان است که ایا زدن این مرد رو در حال شر بود
کرده اسنده است از بر ارشاد به ریش از طلب کرده بر بچه و باید او رشاد دارم که جواد فرزدق است شاهد در این ابیات
در مسو اتفق آمدن شعر فرزدق و جریر است در موقع بدون انکه هر یکی از دیگری شنیده اند گفت از معضلات جرنا
نا عزیز با فصیح حیل وان تبدلت بنا عز تا فحسبنا ... الوکیل ابی الشعار از ابی القاسم بن حسن کاتب چنین اگر
جو بابر قصد کند بر او رجا بدون گناه است ابر عدوان هرچه شان زمانه و مازاله است و اگر دل شاهد با عزیاد ای بی کند
است ما سبط او ند عالم و خوب دکلمات است شاهد در اقتباس از قران است قال الله ان ربی سریع الحق فداره قلت
و عنی و جهات الجنة حفت بالمکاره یعنی گفت مرا او است جسم بدر سبکه رقیب چشم فلک است پس باید او مدارا کنی
کفتم بلکه ار در رایست که بجیده شده است و مکرو هم نباشد دخول در جنت مخفوف به شیخ فطا بعضی است
شاهد در اقتباس از حدیث شریف است لکن ابطان فی حدیث ما خطا است معنی لفظ از زبان حاجات نواد
عزیز در فرع بعضی ازین کردم در مطیع تو تو فقا کرد در رفیع کرد ما هم بعضی عطا کردن من هر ابر به تحقیق نازل کردم
حاجات مخدوم بود و مود در هر صاحب از عمر شاهد در اقتباس از قران است جرد للتمام عن فتر الود و اللیس نوب
الاحتة ملبوسا و قد جرد الموسی لزینة راسه فقلت لقد او شنت سو البلت با موسی یعنی برهنه شده از اهتمام
از پوستین الوالوات یعنی بدن او خلو مرد از بدن است در صفا و برشید ازجامه و ملامت بوشید آمده مود به
تحقیق برهنه شد تیغ از از زینت سر او بی گفتم هر ابر به تحقیق بر او رده شده حاجت خواب تیغ شاهد در اقتباس
از قران کریم با قوارنه فقد کان لجعلنا ما خفف انا که نا ان الیه ما راجعون یعنی به تحقیق داقع شده انچه که سهل
بود واقع شده و بدر شکه حالیوسر فدار رجوع کننده گمان شاهد در اقتباس از قران است با تغییر کم کلمه خود در شعر
اذا ضاق

اذا ضاق صدری و خفت العدی تمثلت بیتا بحالی یلیق فبالله ابلغ ما ارتجی و بالله ادفع ما لا اطیق یعنی در زمانیکه تنگ
شود سینه من یعنی بسیار غم بود ترسیده ام از ستم ظالم بیت در یعنی نسخ دیدن داده ام بعضی از جسم غلبه او وقت مثل مردی بر این جهد
شعر بود که بحالی من سزاوار باشد و ان شعر این است که یعنی بسیار بر دوستان خدا مرسم رسید آنچه امید دارم و دفع
دفع میکنم آنچه بود که طاقت ندارم شاهد در تضمین بیت است که انشت بلغتنه الشیبة محل و قعدت انتظر الغنا
کراکب عرف المحل فبات دون المنزل یعنی بود عیش جوانی مستی چون جوانی گذشت بس از ان کردم و بدل کردم به
طریقه که دانستم از آن مرگ نسیم موت حر فنل بود از که بنشاسد منزل خود را و نخوابد بمنزل نرسیده شاهد در تضمین
بیت غلونت که مسلم بن ولید گفته است کانه کان مطویا على الحن ... یکی یوم الدهر انشد فی ان ذکر ام اذ عار ساعلو
ذکر و من کان بالفهم فی المنزل الحتف یعنی که اگر رفیق عدا اندر طلب او بوشیده است بود از بیت حال شخص محمد که
با تیغ با بیت عمل بایدکه کرام یعنی اشخاص کریم در زمانیکه خوبی بگذرانند نخواهد مبادر زندگی بود در حال سخی یا ان بت ما
مالوف و مانوس بود یعنی این بدر رفیق بوده که اثنا بعث سکر در حال که خوبی کند را سید مرد افرادی کرد شاهد در تضمین
اضاعونی و ای فتی اضاعوا یعنی ما انبر من بعوث
بیت ناقص است زیرا که بیت تمام گفته است تمام است عطا ابی ساتنشد یوم بعی
که خواهم از دین یعنی بود اربی خواهش مقرور شد ابی دو مرضی آنکه تضمیع کرده مرا و کدام مکرر ارها که ان است کر تضمیع نماید شاهد در
اضاعونی و ای فتی اضاعوا الیوم
و در این است که مصرع دوم بعد تغیر کرده زیرا که مصرع دوم صدر بیت عمر حرث است که گفته است
که بهنه در سداد و ثغر مصراع اول گذشت یعنی مصرع دوم او بعد ان است که زور او از فضل و در بشی موضع رکی از دو شخصی ند
قلت لما اطلعت و جناته حول الشقیق الفص بوصفه السی ... عاقده اربی رالتیدر را البحول تو وقفا ما فی و فو فکلة اساعة من نابکی
یعنی تحقیق گفتم چون بلند شد روی آمده بدار از ذلکی گل لاله تازه گه عبارت از زبان او ماند که بوسته ای با من بعد
لو خطه شابکمهن به شده دریغا رو ساکن کنی ان محبوب که بر گننده در شب است تو وقف تا که در النیسون توس یوم با که
بخت شاهد در این جا که مصرع اخر صدر بیت این تمام است در این است مانع و فو فکلة ساعة من نابکی تقف نعلم الاداع
الاوراق بحابت ... و معفو ... از ما ... و ما فقا میکنم حق و در منه فرزا لا کننه یعنی بر مکی هر دو عالم بالدار النجم

وانهم ... نعلم الاداع
... ردم ... درنج

کنا معا [illegible] و العیش [illegible] و لان اقبلت الدنیا علیک [illegible]
یعنی بودیم باهم [illegible] و حال انکه [illegible] بودند و حال [illegible]
[illegible] در [illegible] الکرام اذا [illegible]
[illegible] ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا [illegible] تذکرت ما بین العذیب
و بارق [illegible] مجر عوالینا و مجری السوابق یعنی [illegible] گوید
جون [illegible] بهار [illegible] بارق [illegible]
[illegible]
تذکرت ما بین العذیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علینا الشمس و اللیل [illegible]

بلغ

۴۶

[illegible] الاعلام [illegible] الست [illegible]
[illegible] فوائد [illegible]
[illegible] و حال انکه [illegible]
و حال انکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و حال انکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جرام
[illegible]
[illegible]

بده فرسخ دورتر از آب منزل میکند و در باب [illegible] در ضلالت میافکند [illegible]

[illegible] فضاع فی ظلمات اللیل [illegible]

[illegible] بیت [illegible] ظلمات [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] در کلام [illegible] الوم [illegible]

[illegible] ملال [illegible]

در کلام [illegible] اللون [illegible]

[illegible] الکواکب [illegible] ان [illegible]

[illegible] معانی [illegible] بحرکت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و سلام فلعت [illegible] الایام [illegible]

فلعت [illegible] بر آن [illegible]

در صفت منزل [illegible] فراق [illegible]

[illegible] فقصد [illegible] فراق [illegible]

[illegible] الکلام [illegible]

[illegible] در [illegible]

در [illegible]

[illegible] در [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بالفرقة [illegible]

در اول [illegible] زمان [illegible] عزة الداعی [illegible]

[illegible] ابتدا [illegible]

الاقبال ما بدا و کوکب المجد فی افق العلی صعد [illegible] اقبال الجد [illegible]

که وعده

[illegible] الشهلال [illegible]

[illegible]

[illegible] السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب بیض الصفائح لا سود الصحائف

متونهن جلاء الشک و الریب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطلع [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلع [illegible] الضحی [illegible]

[illegible] فراق [illegible] الضحی [illegible]

[illegible] فی الخلد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالملک [illegible] جدیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

۴۶

مسئله فقهیه فی الطهارات

[illegible]

الایام کرده شاهکو در انتهاب بقیت لقاء الدهر بالکهف الالهة وهذا دعا للبریة شامل یعنی با نجابت تو مادر

باقی است روزگار ان ملجاء ومرجع قوم خود در بین دعاگو است که از برای همه خلق شامل است یعنی

تا نو با فی الصلاح نفع تو بهمه برسد و لیکن باقی ماندن تو دعاگو است برای همه

مردم شاهکو در این کرد در این جا احسن انتهاب

تمام شد شواهد السطور در روز جمعه که بیست و ششم

جمادی الاخری در قریه [illegible]

[illegible] حضرت مجتهد العصر والزمان

[illegible] میرزا محمد [illegible]

[illegible]

حکایة قال الشیخ [illegible] فقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطایبة [illegible]

[illegible] حکایة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیلة [illegible]

حکایة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دلّ على   وجوده بجوده الوافي   من لطفه الآيات في الآفاق

كذا الذي في الانفس بالاطلاق   اشهد بالتوحيد في الصفات   عبادة فعل كذا والذات

كذا الذي في الصفات مطلقا   وليس عند العقلاء مغلقا   صلى على الرسل ما دام السنا

ذات نجوم والنقاع وبقاء   واله الشموس والبدور   سماهم الله لنا بالنور

بعد يقول افقر العباد   محمد الطالب للرشاد   ابن سليمان من بات الفقه

بين العلوم وامره مما علن   كم صنفوا من كتب معتبرة   موجزة مبسوطة محررة

احسنها بدائع الاحكام   الفت في شرايع الاسلام   ولكن القواعد الفقهية

مهمة عظمة بهية   وقل من الف فيها ذنبا   اردت ان اجمع لها مجموعا

سميته موائد الاحكام   وفقنا الله للاختتام   ما انشد ا

قال الاصمعي جاء رجل الى
جارية امرء القيس وسال
عنها صاحبها فقالت الجارية
فاء في الفيفا للفا، فاذا
فاء الفاء فاء، في رقة
[illegible]
وجه اذا رجع ظل
الشمس يرجع

[illegible]

بزاد الانواع من العقود مما الذي الشارع من معهود كالصلح والنكاح والحوالة

والبيع والضمان والكفالة وخص العقود بالعموم ان حكم تخصيص الكتاب على هذا الزعم

والحكم بالاضافة لا يعمل به للجمهور بالاضافة قطعا فانتبه او عند الاصحاب قد نماني العمل

في الشك في الصنف بعد السيد مسألة ٢ تدوين التعظيم للشعائر

والوجه من تقوى القلوب نظام والمفهوم الاصحاب لا امارة كما لان المنه احتجاج العلماء

بالعقل هذا الحكم انصح كشف رأيت التعظيم من عرف عرف مسألة ٣

تعرف الملك في المال لنا يطابق الشرع يجعل حكما اذا الحديث النبوي قد علم

تسلط الناس على اموالهم ولا يحل بغير اذن حاصل لا تأكلوا اموالكم بالباطل

ان حصل الاذن من المالك او من صاحب الشرع جواز ابدل عمل ان شئت في الاذن فبالاجل عدو

ان لهكن بالاذن مسبوق فاعلم لا بتم الاذن من المالك مع منع من الشارع هذا تبع

والمال

صحة معنى ولها لا تطابق
او التام بما جاء الموافق
مدلول الالفاظ كان او لسان
او استفيد الحكم من كتابه
ان كان مدلول الاولوية
قال المحقق نائب الحجة
وعند ما بنا اهل الحال والرسم
وذا الرجال الانسان قد علم
كالكون في غاية التحاسن
وليس في الاتلاف من ضمانه

والمال في الاموال مما قد تبع كظرف ما في الطريق قد وضع وذاك في الافعال الفضا مبان

كالاستناد بجدار الجار حجية القطع منها قد ظهر ظنيتها للاصل غير معتبر

وحكم ما عورض منها الارجح للعطن الفقهيه هذا ورجح مسألة ٤

العقل في نفي الضرار والضرر والاحتجاج بهما مما انتشر دلالة العقل بالاجمال على

دل على هذا الحديث النبوي من طرق الخلاف والوفاق روى الفريقان بالاتفاق

وبعضها مما الذينا معتبر عاضد المشهور به الخبر وصحة لانتجاح في الزهن ادق

فان الحديث في ذا النحو والمعنوي منه عندي حاصل فالريب في الاسناد قطعا زائل

نفي حقيقة من التركيب يستوي في الفهم لذي اللبيب معناه ان الله في الاسلام

لم يرض بالاضرار في الانام ارادة النهي مجاز يستقيم كنفي الاو معان فهذا قد نفي

وفهم الاصحاب على ما قد ذكر في المال ولا بد ان قد تم الضرر لو قيل في الشرع القرار قد علم فمن هنا خصص اكثر ازو

فائدة

والخبر المشهور غير مسند عن الرسول المصطفى على اليد ما اخذت حتى تؤدى

انحى به الاصحاب لا من نهى لضعف في الاسناد عند من مضى ادخل الاعلام في اجابه

دل على الضمان في المتلف بالمثل او القيمة في القيمي ونحو ذلك الآن الا لاجل

وذو يد بقصد ذا من لفظ كالترجمان باللسان مثلا كذلك الجالس بالعين

لفظ على فيه للالزام كما بالسبق للموصول كان لفظ ما وذلك الاطلاق فيه

ولفظ ما اعم او ذا اخص ويقتضي لفظ ضمان قبل ما سبقه بحكم العرف هنا حكما

لو قدر الحفظ او الرد لزم حذف مضافين ولا اعم حاصله ضمان ما اخذت من

غير على الاخذ هنا الا فنفي لو قدر الحفظ او الرد ففي معناه والحال بالاضمار في

تقدير وجوب حفظ المال او رده الثابت في الاصول وكثرة الاضمار رجوع لا

برهان هذا في الاصول علما وكونه لغوا فلا يعبأ به ولا عليه شاهد بلغته

ولبسوى

ولبسوى الموجود بالاركان نحو الاستيلاء في الاعيان لا يصدق الاخذ على المنافع

اذ الاداء في الحديث مانع لان سكنى الدار مما لا يرد احق هذا بالوفاق

والاذن في الختان مما ابطل خصص بذلك العموم في الخبر ثم الى المالك ان كان

فيسقط الضمان مما قد حصل وقيل اسقاطه ممن ملك كالارث والاخذ ان كان هلك

فائدة

نوالي الاتي على المجحود ابى ضمان وبالاجماع فمن

وكل ما نبني بالصحيح قد ضمن ضمانه بفاسد يقارن وكل ما صحيحه لم يضمن

ففي ضمان في الفاسد علن وهذه القاعدة المتممة مسطورة مشهورة مفصلة

فالمعنى ما الاولى الالباب عليها الاجماع من الاصحاب وفي شمولها وجوه عشرة

بعضها انتفى الحقوق البرزة اظهرها العقد النوعية ثم على الوجه الصحيح قد ورثي

ح عليك اثبات العرض ان الفساد كان في العقد عرض ففي الصحيح بالمسمى قد ضمن في غيره القيمة والمثل

ثم الضمان في الفساد تشترط | بالقبض لا يكفي هنا العقد فقط | وان يكن هنا النكاح قد فسد

والعلم للزوجين بالفساد قد | فلا هنا الزوج اصداق يضمن | لا مهر للبغي كما نعلن

تخصصن هذه كما قد عرفت | اذ الدليل بالخلاف قد ثبت | مسائل

من الاصل لحمل فعل المسلم | وحمله على الصحيح المحكم | وهذه القضية المجملة

مشهورة منقحة مكملة | عليها الاجماع من الاسناد | السيد المجدد السناد

سيرة اهل الدين في الناس هي | كذلك الاخبار بها راوي | لولا لما قام الذي ينبغي

كما بالاستقراء الفهم قد علم | وذا لحمل الواجب للسلف في | طهارة المملوك بالعهد

ومثله شهادة الشهود | كذلك في المذبوح والجلود | نحوهما مما في الاسواق وجد

لولاه سوق المسلمين قد فسد | وهذا قبول الاقرار كما | تصديق نسوان بها

تفصيل هذا الاصل في نفسنا | يظهرها انها من الاحكام | مذهب المجلسي والذي يعلل

فائدة بدانکه یک دینار شش دانگ و هر دانگی چهار طسوج و هر طسوجی چهار شعیر و هر شعیری شش فردل و هر فردلی دوازده فلس و هر فلسی شش فتیل و هر فتیلی شش نقیر و هر نقیری شش قطمیر و هر قطمیری دوازده ذره و هر ذره شش هباء

فائدة اختلف في نجس الطعم علی اقوال ثلثة الاول ان الطعم بمعنی الاثر وانه اثر الاسم والثانی انه لفظیة بمعناه عقد لا تحمد الثالث انه کنایة عن عقوبة السحر عن المسلمة

فائدة الفرق بین النهش واللسع واللدغ ان ما یقبض باسنانه کالکلب یقال نهش وما یضرب بموخره کالزنبور والعقرب یقال لسع وما یضرب بفیه کالحیة یقال لدغ

فائدة اگر کسی سگی را بگزد دو وجه اند که این سگ دیوانه بوده یا نه در صورتیکه ~~[illegible]~~ بر هر حال موضع که سگ گزیده باشد باید اگر بمالد دیگر این خمیر را بخورند اگر سگ دیوانه بودست

اتفاقا وخلف فعل مجمل | وقد يكون خلف في الفعل ولا | وفاق في المذهب كالعشر جلا

فتعلم الحاصل ان الفاعل | علم هذا الشيء كان جاهلا | فوجه شرع حمل الحاصل

او يجهل الوفاق هل الحاصل | او ليس علم حاصلا للحامل | بمذهب معتبر للفاعل

او يعلم الخلاف في المذهب قد | اتى به الفاعل عمدا وجد | كما يكون مذهب الفاعل في

بيع المعاطاة الصحيح نفي | ومذهب الحامل ان الفسد به | وهذه متممة ملتبسة

ولحوق الصحة في اولى الصور | كل ما الحكم الاجمال سطر | كما جرى في قسم ثاني استوا

وقال في القران لا تجسسوا | والحمل للافعال كما قد يعلم | على الصحيح الواقعي بلا مرا

فخامس الاقسام مع ما قد سبق | يؤخذ بالحمل فهذا هو حق | بين الامامي والخلاف لا يقع

ثم في الاقسام حكم يتبع | وحكمنا في سادس التفسير | ان كان كالتنجيس مثل المتطهر

فالاجتناب ههنا كما لزم | اذ الدليل فيه كما قد علم | وان يكن في الامور اللازمة

واگر نخورند دیوانه بودست واگر الخمیر را بخورد یعنی نخورد و بمیرد دیوانه بودست

مطایبه رای یهودی مسلما یاکل شیئا فی نهار رمضان فاخذ یاکل معه فقال له المسلم ان ذبیحتنا لا تحل لک فقال الیهودی انا فی الیهود مثلک فی المسلمین تاکل فی نهار رمضان

نقلست که آقا جمال خوانساری روزی درس میداد یکی از شاگردها خود گفت که سالبه کلیه کنفسها منعکس میشود یا نه شاگرد نقض کرد به [illegible] آقا در جواب فرمود که در دروغگو رشد که عکس بوجه کلیه بوجه جزئیه است ظاهر نباشد که مراد از بوجه کلیه قضیه اولی است یعنی آنکه سالبه کلیه کنفسها منعکس میشود

تتمه مطلب واضح است

فائده در تفاسیر الفنون مذکور است که اگر
ابن در وقتیکه بین اعلیین واقع شود و در غیر
شئ وصفت باشد نه جر در کتابت حذف
نشود مثل هذا زید بن عمرو و در غیر این حذف
نشود مثل زید ابن عمرو که ابن خبر زید باشد

فی بحر الجواهر اذا اخذ سبع نملات
طویر وترکت فی قارورة مملوة دهن بدهن
الزنبق وسد راسها ودفنت فی زبل یوما
ولیلة ثم اخرجت وصفی الدهن عنها ثم مسح
منه الاحلیل وما فوقه تهیج الباه وکثر العمل
وقوت الانوظ بجزک ادویه رافت جقفار
وسعید کفت مرا بیکن گرینه کفش نمائید
تا چون نگر نکر ایذ فایده شود کیند کنج
برده که نه آن ز دمی سنوزنکند فائده
قال ابو نواس اصعب حالة مرت
علی ان ایام بشایه حطب والد
بنیاه الاشراف فی بغداد

ذا الفعل دینا فهو مما قد فقی — ان قرر الشارع للکافر فی — فصحة العقد هنا ملازمة

فی شک فی الافعال النفس (فی الحل) — کفعل منکر الغدیر الطاهر — لا تعتمد فی غیره بکافر

ولا تبیح الحمل فی المعاملة — فی ما سوی الصحة المفترضة — اعلی الاصل الاشتغال بالعمل

والعلم العادی بالفساد (صحته) — فهو بکبره کان من ذا الباب — کان یری فی غیبة المغتاب

وبعض الاحکام به تماما (نضبط) — من جملة الاصول حکم الشرط (ما ثبت) — ولیس فی امثالنا هذا صحته

لانه السابق فی الافهام — وفی المنصوص لالتزام علا — ولفظ شرط فی کلام العلما

الزام شیء والتزام قد (جلا) — وقال فی القاموس الشرط (علی) — لا النحو لا سیما فی المقام

وجمعه لفظ شروط قد (کبر) — لفظ شریطة کذاک قد (علا) — فی بیع او امثاله وذاکما

ویعد تجیز فهو لا حاصل — تعلق اصل العقد فعلا بالحل — ونحوه الحجة عند المفتقر

من الصحاح والحسان (المطلقة) — بل یستفاض فی عنوان الا (ثر) — دل علی حجیة الشرط الخبر

والمرسلات وکذا الموثقة — والنبوی لفاتح المسطور — والعلوی بیننا مشهور

بشرط عقد خلاف لا یکتفی — فذاک وعد لا یلازم الوفا — ولیس ذا فی الخبر المضبوط

والشرط محتاج الی المشروط — تحصیل الاستصحاب الاهلیة — بما عن المشروط فما باعلم

ولیس یفصل الشرط بلزم — فی العقد بالاجمال اتباعکم — فکلما فی ضمن عقد لاحق

بعت علی الشرط بذکر سابق — وان سهی فی العقد عن شرط (ذکر) — فیلزم العقد بالشرط لیستر

ولو نوی المشارط بالاثنا (ره) — الشرط فی العقد بلا اعبار — فالشرط بالاجماع (لا) حما قد بطل

والحل والحرمة باللفظ (حصل) — اشارة الاخرس مما قد جری — اذ ما سواها فبه (حسن ترق)

واطلق الشرط العقود (الواضح) — اذ العقود للعقود تابعة — ومن هنا ظهر ان المعتبر

فی الشرط ان یکون فی العقد (ذکر) — لا تعتبر اذن بشرط سابق — ولا بشرط عن عقود لاحق

وفی المعاملات یکتفی بالشرط (ان) — فان دنا بالحسن لفظا او ذکر — وصورة العقد ان الشرط (نفی)

[illegible]

غيرهما فذاك مما لا يقتضي كقوله الحرث والبيع فقد وهو مناف مقتضى عقد

الا العقود لانا في هنا فذاك بالاصل فساد علنا والشرط للمانع شرعي

اذ ههنا الشرط تماما فقد ولو نفى الذات عن العقود وعين الملك والمقصود

كبعته بشرط ان لا يملكا فساده مما مضى قد سلكا واللازم الذاتي شرعا

يمنع الشرع الفساد منتف كالشرط ان يؤخر الثمنا الى زمان لم يكن معينا

ولو نفى لازم عرف قد تبع كبعته بشرط ان لا ينتفع فالحكم بالفساد ايضا لازم

لوازم العرف لما يبادر ومقتضى طلاق عقد ان نفي فذاك شرط لازم ان نفي

كالشرط في تاجيل تسليم المبيع الى زمان عينا للغرض لان ما دل على الشرط

مع ما على لزوم عقد قد حمل فان ما دل على الدليل مطلق في صحة العقد لا العقد المطلق

ثم المناط في المباح المشترط نظرة الفقيه مما ينضبط ثم ان الشرط اصلا لا يعرفا

وقدم منزله نعيه وجئت الى بغداد ودخلتها
اخر النهار ليلا لئلا يطلع امر الخلوة في دروب
في البيت حقه الخليفة فله خيمة دار العمارة
وعرضت حالي على الخليفة فطلبني وعرفت
عليه حال الكوفة وانفذت ما غدر
الى الكاتب فقرء ذلك واخبر وامر
بجنود جيده فاخره فلبستها وامرني بالتخفي
وار الى فنقبت ونهيت وتورقت بسبب
وانفذت دابتي ودليلا وقصدت دار الخلوة
ثم وصلت اليها كانت القوم نياما
والابواب مغلقة فقرعت الباب فجاءت
جارية وقالت من انت فقلت انا فلان
بعد فلان فرحبت ثم جاءت وفتحت
باب الدار ثم فتحت باب بيت الفرش
باحسن الفرش وقالت بت فيه الى الصباح فان القوم نوائم

او حرم الحلال اجماعا علما فهو يقينا من شرط فاسد للاحتجاج بالنصوص الواردة

الحد الحلال من اصحاب كشرط حلف النقض في الكتاب ثم الحرام والذي شرط حل

فيه خلاف بين الاصحاب والاظهر التفصيل في المقام فالشرط ان كان من الحرام

والنهي عنه قبل عقد وارد فشرط هذا العقد شرط فاسد سواء الذي كشرب الخمر او

العرض لا العقد قد عنوا كالوطي في الحيض والحرام بالعقد في سوابق الا بامر

كشرطه في ضمن عقد الحق شرك الوفا الشرط عقد سابق ولم يكن فيه رضا المشروط له

وكل هذا فاسد فلينتبه لو شرط الحل بما قد انضبط حرمته بالعقد الملتزم بشرط

كشرطه الخيار في الفسخ الى معلوم الا زمان فصح مسجلا ومثله اشتراط ما فقد عدم

لان او فوا فيه حما السلم وشرطه من ابطال المضطرب فعلا ولا بالعقد الغنا يرتبط

لكنه مالبه عرفا كما شرط بناء ضمن بيع علما والوفي حكم الاان منه سلب

ومات شبه ... حصت محققه
فرحت البيت وفيه ... خيط ... ورفع ... السيد ... فيه
حسنة فيه ... كثره ما كلمت في دار الخليفة
اشتد حركته ففرحت ... ادوره في البيت
ومادار اربع الشرع ... الا ... فيه
والبيت ... فادار ... عنه ورفعت
عهد وعده ... فقالت ... العجب
الدار فاغتنمت ... الفرصة ... واخرجته
وبعثت في العهد بالرفق لئلا ... عنه ... الى
في العهد وجعلته في حجرتي ورجعت الى العهد
ودخلت على الخليفة وحدثت ... الى العهد وقلت
وقضيت ما ... يجب ... العهد واردت
ان امر العجب ... فاذا هو غاب
رد العجب الى العهد ما ... عنه
في حجرتي ... في ... ه

وتموت زبدة الى الشيخ ونبه الى الهدو
فبقيت متحيراً وروده الى الرجيع
وبما فقدت رحلت البيت ملونا فلما سمعت
وكنت زاوية تحت في امرى
الطبس لكا الصغد عادت واردت

كشرط ترك الصوم في شهر رجب فالحكم بالبطلان فيه حاصل اطلاق نقل الشرط هل
ان فسد الشرط فالعقد فسد بتبعية العقد لعقد شاهد ان شرط السابغ
بتركه الاجبار حتما قد طلب وعند فقد الشرط فالخيار لمن له الشرط بالا
وطلب الاجبار ليس لازما جاز له التأخير فيه جازما والجابر الحاكم في المقام
واختلف القول عن الاعلام بتبعية العقود للقصد حصل عليه الاجماع عن القوم
كذلك الايقاع والمقصد هنا انشاء الاثار بشرع علنا فلو اراد البيع بالطلاق
فليس للصحة من مساق للجهل بالاثار لا يقدح في صحة هذا العقد فاعقد
لو ادعى خلاف ما منه ظهر ليس لهذا الادعاء اثر الا اذا انضاف منه
فالعقد بالبطلان حتما قد اذ هو ضد الامر المحبب في الشرع هذا ليس مطلب
كقوله بعتك عبدا بالنمط ثم ادعى النقل الى شهر فقط ولو نوى في العقد شرطا

عليها بالشدة ورحمت والفتح دائما وصب الفائض على الفرش

ولم نكن

ولم نكن بطلان عقد وجل فللدليل ذاك للاصل خرج فافهم وكن في الفكر ممن فرج
لخبر النهي عن بيع الغرر كالشمس في الافلاك حتما قد ظهر رواه اعلام الفريقين كما
اجماع الاصحاب عليه علما بل عده بعضهم ربا كما من شهر الارشاد للشهيد
ثم الذي يظهر في معنى الغرر تعريض شيء للهلاك والخطر والعوض المشرف للهلاك
يقع في البيع لنهي قد جلا ثم المصاديق له في الغالب ثلثة ظاهرة للطالب
واحدها ما كان تسليم العرض ليس يعلم يوثق به العجز عرض وثانيها ما ليس موثوقا
بوجده في الخارج كالحمل على ثالثها جهالة الاعواض وكلها في معرض الاعراض
في العرف لم يسمح في هذا الغرر فليس فيه للعقود من ضرر قد ثبت النهي عن الاسراف
اثبات الاحكام ونصر قد فهي واختلف الحديث في معنى ا وقوله الاعلام هناك
فقيل صرف لا الى الانام وهو خلاف العرف في المقام بناه الاعلم في ذا الباب

والحمد لله وتموت البيت ...
وجدت ... بغداد
... الى الكوفة
في درب بغداد والسلام على العلم
كلام مختصر الصلوة والسلام على
محمد محمد نيران الاعداء واله
الاحياء الاصفيا
علي علي علي علي
الاتقياء النجباء صلوة
عالمه ما دار الفلك حول
الغبراء تاتم

الواثقين لظلم آل محمد و محمد ملقي بلا تكفين

ومجمعي حب على النبي الذي لم يجمع لولا شرا الذين نفاه الاخبار كذا الكتاب نهى عن الاسراف فيما انفقوا في الله والنص بعد ا

حلوا بن عمي او لا النفي في الدعا وانكثوا الذين نسخوا

الداخلين على البتول بيتها والمسقطين بها اخرجين وقيل ان الشرف شر المال زيادة عزا بق بالحال في غير وجه لخبر هذا ال

والهاجمين على بيتهم بنار ادهم والطهر يدعو ضربهم جارحين

وبنت على النبي ابن ابي طالب مكمد محزونين مناطه الحقيقة الشرعية ليس له حقيقة شرعية من فسادا بالفساد علما

ايا الزهرا اشتكى تحكم انما الى النوايب غرضه تجاوز ان صرفا بقال عرفا انه فداسرفا وهو الذي عبر عنه بالبسط

حيث قرين انبا هذ السامري فعجله

سعاو مال الناس عن هارون ما كان فيه لا فرق بين عيني والاسنوا القصد وهو هذا لنبي في الشرع بنهي علينا

مائدة ١٣

صالح وفضلها ما افضل الاول على الاخر علام ٣ قد حرم البدعة في الاحكام عليه الاجماع من الاحكام

عيسى در ملكوت او چهور ان ابن نرايد نخود

ضرورة الدين عليه قد ثبت والنص في الكافي جما قد ثبت وهو الذي داخل في الدين

حكم

تنصيل عن الشارع ما هذا مثل الصلاة جماعة النوافل ابدعها الفاروق في المحافل

وعقل حبل مثل ما امر حكم وذاك بالتشريع ايضا قد وسم مائدة ١٣

قد ثبت القرعة في الاخبار عليه الاجماع عن الاخيار بل يقولون الاقلام كذا فيها

من الكتاب شاهد اقدم علما تواتر الاثار ايضا علما كما ادعى في النهج نحل العلما

مورد ها مطلق ما يخفى نسبه او اشتباها ظاهرا في اللبسة والجرى في الموضوع بالسماع

ولبس في الاحكام بالاجماع او خص القرعة بالامام تخصيص الاكثر في المقام

فالقرعة ليست للاحكام م وتلك وظيفة الامام وخصص دليلها البعض

بالشرع والموضوع عن علما كالعقل والغايات والتجنب كذلك الاصل بلا تكلم

موضوع الاستصحاب ما الريبة ورد من القرعة بالبداهة ما اخرجا القرعة حاملين

ولس الاستصحاب هذا قد حكم ومورد القرعة مثل الغنم وجلست المسجد من منن

وحيد الاتى اجنبي في الاسنا كذلك في قسم الليالي الحبا وفي التعاوي والدروس

والعنوان ان وجده بما يجب احياء ارض ربها ممن هلك وارث ممسوح

مائدة ١٣

فالوتبان الاصل فقد حل فيما صبر هافي التخبة وهذا المشهور مسلم

فائدة قوله

الحمدلة حكاية قولك الحمد لله

البسملة حكاية بسم الله الرحمن الرحيم

الحوقلة حكاية لا حول ولا قوة إلا بالله

الحيعلة حكاية حي على الصلاة

تذكر فيها قبلها مقدمته وتلك التي قالت في الأصول مستندا بالخبر المنقول

ان دار حكم الشيء فيما بين ان يحرم او يبيح فالساري علن وحكم الاستقرار بالأباحة

لانه الغالب بالبداهة عليه الاجماع عن القوم النقل دل عليه ما على البرايا

وقول مشهور عليه قد جلا كذا على هذا نبأ العقلا لا ريب ان العقل هذا يطلب

والاصل للدليل فقد ينقلب كقولهم في الاصل في المحرم ان الحرام فيه في الجنة

والاصل في المباح انما مثلنا صار للاستقرار في هذا هكذا والاصل ان لا يحصل التذكية

اعني التي شرعية صحيحة والجزء ان اليس من حي حرم وذلك في جراد والحوت عدم

والكل للنصوص والاجماع وفيه بعد وقع النزاع فقيل معنا حكم العرف

ملخرج الروح بحتف الانف فهو ذا ما قابل الحي كما مقابل المقتول التبعة

وقيل ما يخرج منه الروح وان يكن بالذبح والجرح يقابل الحي هنالك حاصل

ومثل ما تقول اهل الباس هذا قائل وقيل ما مات ولم تلحق به تذكية شرعية فليتنبه

مقابل الذي يذكي فد وقع افتى به الاكثر وهو متبع وتارة الاقوال قطعا فافا

تبادر المعنى عليه شاهد والسلب عنه في النصوص قد وقع فتلك الاقوال مما تبع

لان هذا مقتضى التبادر ولا تصح السلب في الظاهر والبعض الجبار على هذا

والاصل فقد الذبح مما يجعل فيه معان كلها مقبولة صحيحة سليمة معمولة

اولها الشيء الذي قد شك في تحصيله الذكاة فذا لا ينفي فالاصل للتقي ان لا

الا اذا ايقن هذا العلا ثانيها الاصل في الحيوان ان شككت في الذبح عليه

اذ جريه الامر الجهري علم فالاصل عند الشك فيه العدم وهو الذي يفهم في المنتهى

خذ ذلك الاصل بلا استتر ثالثها ان شك في الحيوان في قبوله الذبح فبالاصل نفي

مسألة ١٥ النقل بالشرع فيه لا يجب وان يكن اتمام ندب

عليه الاجماع من الاصحاب ثم دل على هذا الاستصحاب فهو اذن في غاية البداهة

دل به اصالة البرائة واستثن الاعتماد والحج له يجوز قطعه والتمام قد حلا

ثم الخلاف في اعتكاف قد علا فقيل بالوجوب قبل العمل وقيل ان يوم ويوم قد سبق

فواجب فيما سواه حق في واجب العبادة التي فصل فحرمة الابطال فيها باطل

باية الكتاب مما قد حكم لا تبطلوا اعمالكم فقد رسم وللاردبيلي من الناظر

كصاحب الحدائق الناضرة ولاكثر الاكثر من اعلام اسند وابتلك في المقام

وبعضهم قد نقل الحجاز في صحة الاسناد نفي تقي وفيهما مما على المرام دل دل

اذ وضعه لذاك مما قد حصل وبعض الاعمال وان كان خرج نعم من التخصيص ما فيه حرج

ان عارض التخصيص مع مجاز فالاول الاصح في الجواز لو قبل الابطال هناك مجمل

فالاسناد فيه مما يبطل لان الابطال على الثنا ليس له التعيين في المقام

ادلة

ان لها الاتيان وهو باطل كان تعلق والرياء حاصل ثانيهما الابطال والفعل تم

فيحبط الاجر بفعل قد صدر ثالثها الحلال في بين ظهر في صدق الابطال على هذا النظر

نفوا الابطال هناك مطلق وهو على الاقسام مما يصدق لا سيما الاخير للتبادر

وليس وضعها هنا في الكلام تم فلم يتجه ما قال في العوائد فضلت في حاشية الفقه على

مسألة ثانية سئل عن جمع من الاصحاب الاصل ان تدل الاسباب

وفاضل الخونساري لا يقتضي اذ هو في شرح الدروس قد نفى والسبب الشرعي عند لا غلب

ثابد بكشف عن سبب فاعرف تلك العلل الحقيقة لا انها الاسباب في الحقيقة

جاز لها تعدد الاسباب مع وحدة المعلول في ذا الباب والاجماع في الحقيقي يمنع

لا بد العقل فيه يتبع غاية هذا الاصل في الاحكام في كثرة تقع بالافراد

كذلك الاسباب بلا قصور في الشرع والعقل والتذوير ثم ان الخطاب والعبادات والصلوة

آت
والمطلقات والحدود والزكوة والفسخ في النكاح والرهان وفي القصاص واللعان

اما يتحد
كذلك الابدال والكفارات وفي اليمين والشكوك جار والنوع في الاسباب

يختلف
كالشرب في الصوم مرارا يعد ونوع الاسباب يختلف نعم والحكم منهما اليمين ما

لكنه
كموجب الغسل اذا تعددا او حكمها بالاختلاف عددا وكان بالقليل

حلا
وذا الكوت الكلب والخنزير في البئر فانزح اربعين مستحلا كالكلب والسبع الكبير قد

بالبداهة
واول الاصل في كل الصور فقد بدا خلاف لشغل قد ظهر لا شك في التكليف

زكن
فليس هذا موضع البرائة والحق في الحد الاتحاد ان لم يخلل في الفعل

حلا
ندخل الحكم في العرف سبق مهية العرف فهذا حكم لا حل للافراد في حكم

خلف
ان او حنيفة مهية فا منتلا وفي اختلاف النوع قد اتحد الحكم هنا ام

علا
من كل نوع ليسبق الذهن الى مهية فلم يكن حلا وكل هذا مقتضى الفنا

يكفي
وقد نحا له الدليل الوارد كالنقض في مختلف النوع وفي موجب الاغسال الغسل

في
ففي صحيح القران لو جمع عليك لله الحقوق تتبع فان عن كل الحقوق

يشمل
فلاحظ الدليل والمورد وفي لسان الصدق ذا مفصلا بدايع الاحكام الفا

فائدة ١٥
قيل بان الوصف مما يحتج وقيل بالتخصيص وهو يقع فالاول الاظهر للتبا

ما نقي
والاصل ابقاء العموم لما لولاه يستلزم الحجة في مفهوم وصف وهو مما

فائدة ١٦
لعقدة
الحق ان الحكم بالاشارة ان عورضت تلك معا لعبارة والاسم لا يقصر في

فائدة ٢٠
ظهر
والعقد قطعا تابع القصد عن شرايع الاحكام ان معل بن حنبل وشرح تحتمله

الاقبال
فاحمل على الثاني في العبادة والاول الاصح عند العادة وذا للاستغراق

فائدة ٢١
ليس هنا لك موضع الاجمال ما لم تتم لحوقه الشرعية الا به فنفعل معينه

سد ا
ان كان هذا سببا كان وضع نادا على زيد وهي قد وقع من حرفه كان خلفا

وان يكن شرطا وليس فاسدا ... من فعله الوصل الحرام ... لم يثبت الحرمة في المقام

ان قصد الوصل الى الحرمة في ... هذاك فالعصيان فيه قد قفي ... دل على الكل بناء العقلا

فقد خلا وفيه ايضا نقلا ... وطاعة السلطان في القصد علم ... بالنص والاجماع هذا قد حرم

ماءية ٢٢

ان تجرد العزم على الحرام ... عن فعل هذاك بلا اثام ... او مستفيض للنصوص قد ورد

بل عند بعضهم الاجماع ايضا قد حصل ... وذاك من فضله الالاء المنن ... وان يكن بالفعل قد تماقرن

اما المقدمات فهو الاثم ... والعقل والعرف بهذا حاكم ... والخبر محكوم بخبر ان قصد

ماءية ٢٣

وان يكن بفعل شيء قد وجد ... قد قال في القران لا تعاونوا ... وهذه محكمة فاسئلوا

دلت على حرمة ما يعان ... به على الاثام والعدوان ... بل التقي من سبل تلك وردت

ينقل الاجماع عليها قد ثبت ... وانما الكلام في تعيينها ... اعانة الاثم بهذا علما

والشرط القصد بين لا يتفي ... افعاله بات الاثم قد قفي ... منظور محصول في الكوا

سجدات فوق الكريه ... ازروه ... اتادم ... العقد ... والموفق

وليس قصد شركه من مانع ... وصح سلب فاقد القصد كما ... تبادر المقصود عرفا علما

ونافى المحققين قال به ... كالاردبيلي والكفاية فما ... جاز من التجار في بيع العنب

ان لم يكن تحقيق هذاك طلب ... ثبوت ما عين عليه يشترط ... والفهم العرفي بهذا ينبت

ماءية ٢٣

والعلم بالثبوت لا يهم به ... كالعلم بارتباط ذين فما ... تبعية الاحكام للاسما

تثبت بالعرف ولا استغرق ... وهذه قاعدة مشهورة ... وفي لسان الفقهاء قد وقع

فقيل في البيان ان الاثم ان ... زال بزواله حكم ما به فمن ... فان على الحكم دليل اخص

دل فهذا الحكم حكم ظاهر ... وان يكن حكما بالاستصحاب ... كما ترى هذا لدى الاصحاب

في الحنطة التي تكون قدره ... تنجس النجاسة المستقرة ... من بعد ما صار دقيقا والخبز

من بعد ما كان او بعد العجين ... والفطن ان غزل وكان نسج ... واللحم ان يطبخ فصار منضج

والحكم كالسابق في نزل ان ... من بعد ما يبين فحال اللقب ... والحق هذا في القاعدة في حدود

سيرة الاصحاب عليها شاهد ... لكن الاستصحاب لا يجري هنا ... تغير موضوع [نوع] بهذا اعلنا

بقاء موضوع في الاستصحاب ... بالشرط محكوم لدى الاصحاب ... ولا اسم لو تغير فالموضوع

حينئذ متغير مرفوع ... تغير موضوع وان كان لم ... يحصل التشكيك في حكم [حكم]

لكنه تبدل وصف فرضنا ... تغير جهته هذا ارضنا ... لا ترى الكلب الذي في المملحة

ان صار ملحا فالطهر الحقر ... وليس هذا مجرى الاستصحاب ... موضوعه تغير في الباب

ومثل ما قد ترى للعذرة ... ليس للاستصحاب تلك قدرة ... والسر في الحنطة ان [الحكم]

يقع عليها بل دليل الحكم ... بان هذا الجسم ذا نجاسة ... وذاك باق وحكمه القضا

موضوعه باق بتلك لقا [علة] ... فاستنبط الحكم انا في الالة ... وذا التغير الاسامي [ينكشف]

مائة ٢٥

تغير جهته عرفا فرقا ... الحكم في الشرع كلما ان ورد ... هل هو للاجزاء ان الكل فقد

نقل ان الحكم به جار ... لان هذا مورد الاخبار ... قد ورد الحديث عن رسولنا

اذا امرتكم

چون تو رقیب ... یاورم شدم

دستگیر فرقه ... شدم

اذا امرتكم بشيء علمنا ... فاتوا منه الشيء ما استطعتم ... دل على الاجزاء ان لم [يعلم]

ومن على ان ما لا يدرك [كله] ... اي كله فكله لا يترك ... وعنده ان الحكم للميسور

ليس بما يسقط بالمعسور ... اسنادها في الضعف ولا لا بطال [كلها] ... فليس فيها عوالي اللئالي

فليس فيها اعتبار بالسند ... وان تكن تلك في الاصل [المعتمد] ... وقيل بالشهرة تلك [الخبر]

في كتب الفقه كثيرا ذكرت ... واستندوا بها على الاحكام ... لم يحصل الانكار [للاعلام]

والحق منها ليس مشهورا كما ... هذاك بالتفتيش تماما علما ... بل بعضهم عن بعضهم [تلك ذكر]

في الاحتجاج وعجيب النظر ... كم كم واحد بها ضعفا ... نقل عنه الكل اهل [ضعفها]

لم يجبران يقال هذا منتشر ... وتلك الاخبار كذلك في [النظر] ... وشهرة الدلول اقبال [تمنع]

في بعض الاجزاء الحكم كل يسمع ... الا اذا قيل تكون الحجة ... في كلها بالشهرة [الجابرة]

ولكن المدلول فيها مجمل ... اذ لفظ من فيه محتمل ... معنى البيان او ورد [البيان]

[illegible]

او هو للتبعيض في الاجزاء ولفظ ما اما هنا للمصدر وللزمان كان ذا من مظهر

او هو للموصول الحاري من منه مؤدى الباء هذا ما فمن ولفظ ما في ذاك للزمان

فلم يفد الجزء في البيان لو قيل معنى الباء مجاز فرد وجعل ما المصدر لا ينبه

وكونه خلاف اصل مثلا يخالف الاصول لن يجملا نقول في الجميع لا مفر من

مجاز او تخصيص او فبد ذلك والباء في الثالث ايضا للسبب ودلالة الحديث ما الا بنفي

معناه ان الحكم للميسور لا يسقط بالمعسور هذا قد جلا وانما الكلام في حكم وحل

لذاك الميسور وهذا فقد والجزء منكوك الوجوب ولا الا اذا في ضمن كل حصلا

والكل بالعدد والعسر فقد فالجزء بالعسر او العسر وجد وفي الاحتياط ابدا لا يبلغ

على التعدد لبعض المستدل لانه الموضوع للاحتياط فذلك للمعنى من المختار

مقصوده هنا بيان العادة تعادة الناس على المدة حسب انه دل على الاثناء

حفظه

خصوصا لفظ ما بلا امتراء بالواجبات وهو تخصيص كن مرجوع او فساده مما ظهر

والكل للمجموع او افراد فهو هناك مجمل المراد ويمكن الجواب بتخميع ما

او ان امل فيه علما ولكن الشهرة لا تعيد في هذا كل ظنا فهو مما فقي

وفاضل النحو لسان ركلة في نفيه لجمع الخرسانة قد سندا فيه باستغناب

لكنه منافق في الباب اذ حكم جزء ليس باستقلال موضوعه في غاية احلال

وجوبه قد كان بالتبع علم اذا انتفى المتبوع فالتبع عدم قد يدعى هناك الا استقراء في

احكام شرع نحو جزء اكتفى وهذا الاستقراء دليل فاسد لانه قل لما المورد

وليس للتصحيح فيه ما نداه بل هو للتكميل في ما قد نسب عليه الاستقراء او العرف وجد

مائدة

لجبر اهل الحق او ذا باطل والحق للمجتهد بين حاصل لجبر بعض او للمطلق

والجبر في الفقه عن ظاهر وباطل الاحتياط لا اغتناء او به وليسقط الاتيان منه فانتبه

[illegible]

لا تصعو تقطع يديك ايد البط والعقق

واستثنى الجبر على اسلام من يكون حربيا وهذا كعلن وهكذا في ردة عن ملة

كذاك بالاطلاق حكم المرأة وهكذا الجبر على الارضاع بغير حربيا بلا امتناع

لانه نيط بايصال اللبن الحمراد البطن في جبر علن وليس للقصد هناك مدخل

فالقتل بالاجبار ايضا يحصل ولا نفاذ في الدماء للجنى فليس للكره على القتل انثنى

فيحنث المجبور في الصلوة او هو في الطواف هذا آت واختلفوا في سائر الفروع

افرع هذا الخلف بالسماع وفي ثبوت الكره في زنا الرجل اختلفوا ولكن الفعل بدل

على الثبوت اذ نقيض المنتشر امن الطبعي فالاكراه ذكر وانما الجبر على الايلاج لا

على انتشار العضو وهو قد جلا على انتشار العضو اجبار يساوي على العبد من

اجبار حق في نكاح فقد وقد والامر ان لا تجبر الانسان في شيء سوى مما بالدليل قد نفى

ان حصل الجبر على الواحد من شيئين بالحرمة مما قد ذكر فحرمة الشيئين مما قد نفى

لان هذا من ضرار ينتفى جواز هذا اين كان ترعلم اذ ما على الحرمة مما قد علم

وحيث الوعد بالتعيين تلزم بالترجيح والتخيير وليس في كل كليهما اما برجح

فالحكم بالتعيين ايضا يتضح فالواحد المبهم منهما محرم هذا الى ان الرجحان عن كل عدم

وان يكن في واحد مرجح تعين الحرمة فيما يرجح ومنه تقديم وجود الواجب حل

كجبر فطر المبهم او فطر الفيء تعين الفداء بالافطار ليس سواها من يزالا جبار

دلو على الواحد لا الاشياء جبر بعقدا وبيعه عقد فقد زمن هل يحصل الاكراه فيما قد عقد

باي فرد كان من تلك وجد او ليس بالاطلاق اكراه جلا او ان تكن مخصوصة سواء لا

فيه وجوه والاصح الاول وفهم اهل العرف فيه يحصل هل يحصل الكره على لمقدمة

في ضمن الاكراه بذي المقدمة اوتلك بالاطلاق ليست تماض او ذاك لكن ان تكن ما تحصر

فقد فاسد من الكره مما قد او نظير التفصيل بين ما العهد فيحصل الاكراه في لقرينة

عوض مغاير للاغراض
ن عليه سائر الاحكام
باعه مخافة ثم علم
ذا المداد فيه فيما اعتقد
وقوله الاختيار من مدفع
بل ادعى الاجماع في الذخيرة
ن بعض الاختيار من مؤلف
قوله يا ايها الناس عليه
في النصيب للرجال قد عهد
للمتقين وقيل قد عهد
يجز انه تعبد الحساب النار
وقيل في الصلوة والزكوة

وليس الاجبار على التبعيض كجبر بيع الدار كلها فان باع على التبعيض فالاكراه

وان على اعطاء توم ان حبر فبيعه الدار صحيح مغتفر فيه وجه والاخير الاظهر

دليلنا بالعرف مما نظير لو اوقع الجبر لجبار ببيع شيئين بلا اختيار

وعند بيع واحد تحققا هل يحصل الاكراه فيه مطلقا او ليس الاكراه هنا محصلا

او بين الصفقتان تفصلا ان كان الاكراه على انضمام لا يحصل اكراه في المقام

لكن نفذ عن اختيار البايع فليس هذا مكره لمانع لو كان ذا لما كان الكره

ينضم او ينفرد الكره علن فيه وجوه والاخير الجود وفي كره هو الابعد

لو كان هذا مكرها لجيوز باعها لاواحد امرئ بود ومكس تلك الصورة المزبور

كعكس حكمه من بعدة ومرجع الجبر بعرف علنا الجبر في بيع بنحو عينا

وباع هذا غير هذا فلا يعد اكراها بعرف قد جلا او وقع الجبر عليه والعرض

عرضه ببيع

من جبره ببيع ارض بالعوض فاستوهب لعبد بلا اعواض او عوض مغاير للاغراض

او باعه بغير هذاك العوض فليس الاكراه بها تماما عوض وفتش عليه ساير الاحكام

وكلها تظهر في المقام ان نفسه بالبيع مكرها زعم فباعه مخافة ثم علم

بفقد الاكراه وزعمه فسد لاريب ان الجبر فيه قد وجد اذ المدار فيه فيما اعتقد

مسألة

وليس الحكم الوقعي معتمد قد كلف الكفار بالفروع وقوله الاخباري غير مرفوع

وقد نفى الخلاف فيه المنتهى من بين الاصحاب وهم اولى النهى بل ادعى الاجماع في الذخيرة

بل فيه الاجماعات غير كثيرة قد وجد الخلاف في المخالف وبعض الاخباري من مؤالف

لنا عموم الحكم في القرآن وذكره مستغن عن بيان كقوله يا ايها الناس اعبدوا

وآية الحج بها نعتمد يا ايها الناس كلوا مما وجد ثم التعيب للرجال قد عهد

ومن نفعل مثل ما ذكر يكن يلق اثاما وهو مما قد ظهر وللمتقين ويل قد عهد

من يعمل مثقال من خير وجد ومؤمنا نقتل لجبار جزاه بعد الحساب النار

وغيرها من آية القرآن كذاك الاخبار بلا توان لو قيل في الصلوة والزكوة

وغيرها الاسلام شرط اتى بدونه الاحكام عنه لا تصح تكليفه وبن شرط قد فتح
اذ هو تكليف بغير طاقة فلم يصح شرعا ولا في العادة تقول ذا شرط وجود قد علي
وليس من شرط وجوب فرفهم في ذاك يلزم الاتيان بذا وبعده مشروط اتبعهم هكذا
لولاه لا يحكم بالعبادة ان كان هذا فاقد الطهارة وامكن الكافر ان يحصلا
اسلامه ثم يقيم العلا وذاك تكليف صحيح واقع ليس له شرعا وعقلا مانع
ان بين ما يجرد ان الطلب وبين الاحكام سوى ما يجب والشك في الموضوع كما قد حل
وبين ما ثبتنا هذا عهد وذاك في المحصور او لا يحصر فانهما بالارتكاب يعد
او كان معسر او العسر حصل في هيئة مجموعة عند العمل منا لها حوائن الكلام
او كان كما قد جاء في المقام وكان في جنب الكبير يضمحل طريق عقل بالارتكاب قد حصل
والحصر ما كان سوى ما قد ذكر وغير محصور في الاحكام ظهر في الاول بين الاجتناب لا يجب
بناء اهل العقل في هذا الطلب عليه الاجماع ولولاه لزم العسر هو بالدليل قدم
والنهي عن تعميم لا ينصرف الى هنا وذاك بالعرف وذلك في الاسم كما قد حصر
يلحق

٦٢

يلحق في الحكم بما لا ينحصر لسيرة الاصحاب في الاسم كما في الاسم سبق الذهن كما علا
ورابع ليس بما لا ينحصر في الاسم والحكم وهذا قد ظهر يشمله المنهي عنه كما عجب
بناء اهل العقل لا يسلم لو شك ان النهي كما قد حصر او غير محصور في الامر الظهر
فالحكم بالمحصور كما علنا دليل غير الحصر لا يجري هنا لا بد في المحصور ان لا يمتزج
في المزج لا نزاع بل فيه الحرج ولم يكن عليه ايدي المسلم فان تكن فالحق من مسلم حج
ولا يكون الشك في التكليف في هذاك اصل البر كما قد نفي كالقطع ذي وصل يبول قد علي
اما الى التراب او الى البدن لم يكن التراب كما يبعد فنجة المحصور فيه توجد
ولم يكن تكليفه بدا بين ما بينه وبين شخص آخر فالقطع في بعض الحياض لو ظهر
خروجه او حوض جار قد قدر فالاصل البر لان الشك في مكلف بالاصل بر قد نفي
لو وصل الحوضان فالكل قدر والاجتناب عنهما كما ظهر ليس نزاع القوم في الوضعي
احكام شرع بل بتكليف فتى ملاقي المحصور ايضا مشتبه وليس خلافنا في النجسة
والشك في المحصور ان كان ظهر فالاحتمال فيه كما قد كثر او لا ان تكاتبه ذي جمعا

في دفعه بأي بعد بين معا والثاني عكس احتمال الاول فكان تدريج هنا في العمل
وثالث بفرعه ما حكم رابعه ابقاء قدر قد حرم لا بعد ابقاء قدر قد حرم
خامسه ان جميع يجتنب بالعقل او بالشرع هذا يجتنب والاولان ههنا قد بطلا
لان الاجماع عليه نقلا وما على الحرمة من دليل يشمل بالاجمال والتفصيل
والعلم الاجمالي في المحصور عرفه ظهوره كالنور بناء اهل العرف فيه قد حصل
فالارتكاب مطلقا ما بطل وسيرة الناس على الترك كما عليه الاستقراء ايضا حكما
فان اتانا من هنا اشتباها فالشرع عن كل ارتكاب قد نهى كذلك التوبان والغرق عدم
من نجاسة وغصب قد حرم وهكذا الخبز مال مشتبه لا تقتصر بما ذكرت فانتبه
واستصحب الحرام فحصل حكم دل عليه ما على الحائط دل وعمل المشهور ايضا قد وجب
وخبر التثليث ايضا مستند ورابع المحتملات قد فسد وان يكن في قول فهي وجد
برده الكن ما يرد به به الاولان فيه فكر فانتبه وما على القرعة من دليل
دليله ما ههنا عليل عارضه الاجماع والاخبار وليس مستمسكا والاحتمال
حينئذ وجوبه الشرعي ثبت روايه التثليث فيه قد جرت ثم الوجوب ههنا مقدمه

لكنها

لكنها شرعيه محتمه يعدد العقاب منها قد وجد والحكم بالعقلي بتثليث فسد
فخامس المحتملات عينا في درة الاصول هنا ضمنا في شرحها ذكرت تلك المسئله
عليك بالفكر وان تو ... قد ثبت الاقرار في الشرائع ليس له العقل من الموانع
بل ثابت في كل الاديان العقل والشرع به قد حكما ويستفيض النص فيه قد ورد
لكنه حقق لما الموارد والنبوي بالعموم قد ورد حاصله الاقرار ان كان يجد
من عاقل جاز على النفس كما عليه في القرآن ايضا حكما ولو على انفسكم قد ذكر
ضرورة الاديان فيه ذكرا لولاه ما تم نظام العالم ولم يدم اساس عيش ادم
وحقق الاجماع عن تواتر بل هو مجمع للمخالف عليه الاستقراء في الابواب
لكونه الحجة في الانساب والنبوي مكتتب في المتون مشتهر في المتن والمضمون
والضعف في الاسناد ما ليس نقصا فانت كن للاستفهام تابعا ومعنى الاقرار باثبات علم
وتم الجزء بالنفوذ قد حكم ثم القرآن على ما فهم اقرار لنفع نفسه قد عدم
بلفظ او بغير لفظ مطلقا لا اشتراط الدليل لفظا قد نفى وصدق الاقرار يعرف قد وجد
ما كان للنفس والعين فقد واما الاشكال في الانشاء وما الغائبين من احكام
وذلك الاقرار الذي على القرين في حق غيره وعلى النفس ظهر او فيهما وما سوى الاخبار

واضح الاحكام على التخيير	فالثها اما يكون ما اقر	مركبا والانفكاك قد ظهر
كقوله بعت انا والجاد	بالمبلغ المعهود كل الذي	اقر انه في حق نفسه قد سمع
لكنه في حق غير قد منع	وقد يكون ما اقر واحد	ولم تكن بالانفكاك وجدا
وذاك مما بين الاثنين ظهر	كما اذا بالبيع والصلح اقر	مثلها التزوج والتجارة
والخلع والقراض والاعارة	فانكر الاخر فالحكم عضل	وليس للنفوذ وجه قد عقل
لا يمكن النفوذ في حق المقر	وفقده في حق غير قد ظهر	وجه الاخير ظاهر مما تقدم
في اوكل لو انفذ الحكم لزم	تفكيك ما امتنع التفكيك عن	شيئ من الشرع بمنع قد علن
بل ليس هذا القسم من كلها	عن الرسول في حديث علا	تبادر العرف بهذا الحصر
فنوى الجواز بالقبول انقبل	وقيل في الفضة والجوهر	ان الذي يحكم في ذا الباب
ثبوت اقاد كذا لوازمها	مخصوصة على المقر جازمها	ولم نقل ملزومها المحقق
بل تلك الا اذا لم يحقق	دون الذي يسمى بالمقر له	وفيه ايراد لمن تاملا
اذ انفكاك الايسر مما عهد	عن الذي يلزم هذا قد فقد	اذ انتفى المتبوع فالتابع لا
يبقى وهذا الحكم مما قد جلا	ولعله الاقرار مما قد سمع	ان لم يكن يعارض مما منع
فلو يكن عورض ذا باخر	من اخر قد مر في الظاهر	كقوله سرقت وهو ايق

وقال

وقال عبد الله اني سارق	وكان ذو المسروق شيئا واحدا	كلاهما في الحكم مما فقدا
والحكم بالجمع لنقض قد بطل	وليس في الواحد ترجيح حصل	ومنه ما ان يد لبكر ان اقر
بدرهم من بكر انكار ظهر	اقرا على زيد لبغل قد اقر	ولاخذ بكر من حرام قد ظهر
وفيه اشكال لان البغل في	هذاك نسبي بالاطراف قفي	والعرف الواحد فيه يختلف
وعند فقد الجزء فالكل نفي	ولازم الشغل حوان الطلب	فالحكم بالشغل هنا من عجب
ومقتضى تعارض قد علما	تساقط الاقرارين كليهما	وحل الاشكال بنحو مختصر
بذكر امرين هناك قد ظهر	فان في الشرع ما يكلف	بعلم ذي تكليف مما يعرف
واللفظ موضوع لمعنى واقعي	لكنه في الحكم بالعلم قفي	فالحكم بالزوجية المعلومه
لان وجه من واقع عنه مسموم	فلازم الزواج بالعلم قفي	وان تكن بالعلم ايضا تكتفي
فانبتها الشارع حكما طلبا	ثم لو انها قد انتسبا	كذلك الاقرار ايضا لانه
يقبله وهو بهذا ان لم	من غير ان يثبت للمقر به	شيئا فرتب ذا عليه فانتبه
لازمه لو لازم الزوجيه	ليست على المراة من رعيته	اذا عرفت ذينك الامرين
حل لك البحث بدون ضيق	لو كان للاقرار نفع وضرر	ان فرقا فالامر مما قد ظهر

فالمقع مطروح سواه يبيع ... وان يكن تفكيك ذين يمنع ... كان تكون حكما اقربه
مستلزما الذين الابرين اتبه ... اوهو نفى لازم لما قبح ... فذاك الافراد مما قد رجح
مائة ٣٢
والاية الانام لله فقط ... وللرسول والوصى ينضبط ... لو شك فيها نقتضى الاصل العدم
وشرعنا بها لبعض قد حكم ... كالاب والاجداد ثم الاوصيا ... والزوج والمولى كذاك الوكلا
ثم العدول والفقيه الماهر ... والفقر في الكل بنص ظاهر ... وما سوى الفقيه في الفقيه
كلامنا الان فيه قد ظهر ... تصرف الفقيه شرعا ثابت ... سكره مكاسب منا هت
في حكم بالهلال والاوقاف ... وقسمة الاخماس في الاشراف ... ومال غائبين كذاك السفها
كذلك الحدود عزل الاوصياء ... ومال الايتام كذا الغياب ... والحكم والتعزير في الباب
وغيرها والنص استفاض وبه ... كذاك الاجماع عليه فانتبه ... وكلما يثبت للامام
ثبت للفقيه في الايام ... سوى امور بالدليل خرجت ... عليه الاجماع من القوم
مائة ٣٤
ملكية الشيئ اضافيا وجد ... في ضمن حكم الوضع مما قد عهد ... مالكه الاشياء ومثل ما سبق
والملك والملك بعرف قد عرف ... والنسبة المفهومة الوضعية ... بنو ثهما المالك شرعية
ان شك فيها نقتضى الاصل العدم ... الشرع في ذلك بالاسباب حكم ... وكلها حادثة والاصل في
عليه الاستقرار في الفقه علم ... فالاسر فقد الملك فيما قدم ... ولا يقع بيع شيئ بالعوض

ان كان

ان كان في الذمة والجهل عرض ... في القدر او في الوصف هذا الغرر ... او جاهل بالقدر فاحفظوا عنهم
اومدة الاداء مجهولا ظهر ... فساده ليس بباطل بالغرر ... فافرق الفساد بالجهل وما
فساده من غرر قد علما ... واستثن مما مر ما شرعا خرج ... ليس عليك في الجهل من حرج
مائة ٣٣
اللفظ موضوع لمعنى قد وجد ... في ظرف نفس الامر والعلم فقد ... امارة الاوضاع قد تشهد به
ثبت هذا في الاصول فانتبه ... وفي التكاليف الى العلم انصرف ... ودليله بالعقل مما قد عرف
لولاه تكليف بغير طاقة ... والقبح في هذا البعض غالبه
وحكم ان كان على العاجز من ... مكلف بحكمه مما علق ... وان يكن الكل منه يعرف
كل بعلم النفس قد تكلف ... منا لدعد الناهر في ... دفت الطلاق ويبقى مما
للزوج لكن الوكيل يعلم ... بالبدل بالعلم لكل حكم ... والحق ان العلم بالاخبار في
معنى الخطاب بالدليل الكفى ... والعلم بالتفصيل عن معتنى ... وفي لسان الشرع
مائة ٣٥
قاعدة اللطف من القواعد ... مشهورة كثيرة الفوائد ... معناه تقريب الى الاطاعة
في عمل العبادة المرادة ... كذلك تبعيد من الاثام ... من الكريم الاول العلام

وهذا اللطيف في الكتاب شاهد والعقل في الحكم بهذا عاضد بنيت في حاشية القواعد
جواب ما اورد في القواعد فأثبت اللطف بعقل متقن حجة الاحكام عليها تنبني
ما شاءه ٣٤
قد بنيت الاحكام من فقه الرضا وهو لذي علم ومرتضى وان يكن من الحديث المرسل
للفلق ذا البيت يبني مهمل فحكمه حكم المراسيل كما السيد القاضي بهذا علما
فقد راى منه كتابا قد عتق وكتبه في زمن الرضا اتفق كان عليه خطه الشريف
بفهم ان كان له التأليف كان لتقي من الانام في ظهره اجازة الاعلام
ثم التقي المجلسي اعترف بان حكم الله منه انكشف وذلك السيد قد يعتمد
مسلم وهو في العلم اوحد اجازه ابن علي الكركي والسيد الداماد والشيخ ا لتقي
اعترفوا بالفضل والسيادة والجهل في الاحكام والافادة بعدهما بحر العلوم اعتدم
لكنه يكون في ارض النجف وقد راى نسخته في المشهد صنفها طالبه محمد
وكان بالكوفي خط وصف عند الميرزا الخطاوي فتاوى الصدوق في الفقيه
منه ولا يخفى على النبيه والده ايضا به مجيد كذاك شيخ شيخنا المفيد
والفتوى

والفاضل الهندي بهذا استند والشارح الهادي ايضا اعتمد وشا الحجب الى بانو والهداني
انه علم الله في اعلا بق بحر العلوم وكذا العرابي والده ثم الكتاب شاهد
ما شاءه ٣٥
مصرح بذلك في مواضع وليس الارسال عن الموانع الاصل والكتاب في الرجال
قد كررا والفرق من اعضال وان لم يكن منتزعا مما كتب ذاك باسم الاصل مما قد طلب
وكان من معتمد ممن علم ثم الكتاب ثم هذا فاغتنم ومن هنا عد من الممدوح ان
للاصل في الرجال قد زكى تقريبا صرح غير واحد حل به ما كان من معاقد
ما شاءه ٣٦
قد ذكروا ايضا من الدليل وما على المحسن من سبيل دلت عليه آية القرآن
مشتهر وحكم البناء ان ولفظ ما بالقطع للنفي كما تبادر العرف عليه علما
لفظا على بالوضع فيه للقرب ومطلق الرجحان حسن ظهر ويشمل الواجب والمندوب لا
ما كان في الشرع مستجلا دليلنا في فهمه التبادر وفهم الاصحاب هناك ظاهر
والحسنات باستراك يلحق فالحكم في الآية مما يطلق ثم السبيل بعد نفي قد وقع
معنى العموم منه فيه يتبع نفي عقاب وضمان قد حصل ابدى بعض الامناء قد شمل

عاضده المشهور بالعيان الإذن من شرع بلا ضمان من غير اثم جاز للايتام ان

باكل مال الطفل بالوجه الحسن وكان زوجته ان اسلمت قبل دخول مهرها مما نبت

تصرف العدول من ذا الباب في مال الايتام كذا الغياب لكن ان العقبه فيه يعود

او اذنه يكون مما يعسر تصرف العدل من التردد ثنا ونوا ايضا بعد ذاك يشهد

مسائل ٣٧

واليد للملك دليل محكم ان كان من لسنهم هذا العلم

هذا دليل ثابت مقرر مسلم مشتهر مكرر عليه الاستقراء في الاحكام

ومستفيض النص في المقام لم اجد الخلاف فيه مطلقا عن بعض الاجماع فيه حققا

بل اتفاق القوم ايضا نقلا بل عند بعض نظره جلا لو قيل الاجمال هنا مما وجد

والعضو فيه لم يرد من لفظ يد ومن هنا المعنى الحقيقي انتفى والمجاز ههنا لا يكتفي

اذ لم يتبين واحد منه فلا تبيين فيه فيكون مجملا قيل بان هيئة الكلام

حقيقة بالعرف في المقام تلك للاستيلاء صيغت مما و وعدم السلب لهذا ثبت

وذاك مما تحت اخبار عرفا وكان ذا في التبني قد ترقا تبادر الذهن اليه شاهد

فالقول

فالقول بالاجمال فيه فاسد كالبيع والايقاف والاجارة والحمل والركوب والاعارة

كذلك التوثب والعمارة وحفظ والايهاب والزراعة ووضعه المتاع في البيت بلا

في وضع غير اليد مما يفقد الملك في الصدق فلو كان حمل على الجدار حمله فهو حصل

لو شك فيمن حل الاجمالا فقوى الايدي هنا اجمالا والدار لو اغلقها قد اخذا

مفتاحها الغير فهذا هكذا تعارض الايدي ايضا يوجد كاليد للاجمال مما يفقد

ومنه ما كان متاع الوحد في الدار والمفتاح عند خالد او وجد الطريق في دار حبس

لسيك فيها حالد الطعد الى من او سفن اجرها بما شرع في حجر مستاجرها حوت وقع

بين امر الحوث في القواعد ورجح لخالد في القواعد وطالعن حاشية القواعد

وضلت ما لم اره لواحد واعلم بان اليد من اصل بطرح لو خلف بالمد لولد

ولا تقل بانه دليل ان وجد الشاهد ذا عليل دل على ذلك بالاخبار

كذلك الاجماع من اخبار فتد به الحلاق مما قد وجدا يكون دليل ملك عهد ا

واليد اصل حجة ان لم يقر فقد ملكيته ذي اليد المقر فالاعتراف مخرج عن حكم يد

عليه الاجماع عن المقلد ... لا تشترطا ان يدعي للملكية ... ودعوى الاجماع هنا محكية

وسيرة الانام في الاحكام ... كانت على ما قلت في المقام ... لا يثبتون ذا بزعم مالك

ليس عليك الفحص عن ذلك ... بالمال للغائب والموتى حكم ... ان كان في ايديهما لا علم

والياس حجة ان لم يحتم ... ان ليس لي علم بكلي وعدم ... فالنص والاجماع في هذ نفي

بل فيه نص بالخصوص قد ورد ... والخصم منه ايضا قد ظهر ... ان لم يكن ملكا كما في الملك

فالوقف يختص بمن له اليد ... وبادعاء الغير لا يعتد ... كاليد في استيجار دار ودعي

اخبر باستيجاره هذا المدعي ... واليد ان عورض باستصحاب ... او باسعد ساقط في الباب

كما ادعى الملك ولكن قد اقر ... بان هذا المال كان لعمر ... او ادعى ذو اليد ملكا كان

مالكه استيجاره بالنفي زكن ... وهكذا الوقف ولكن قد ثبت ... ان كان ملك لا سوى كما استوجب

والبدء عز بدئ في المنافع ... وفقد الاجماع من الملك نفع ... فاليد بالاعيان كما تفيد

والنص بالخصوص فيها قد جعل ... بل بسبق في خارج الاستيلاء في الان ... وهي التي تسبق في الاذهان

بل بسبق الاستيلاء فيها قد جعل ... في خارج له القرار قد عهد ... والنفع كما كان تدريجا حصل

ليس له ايضا قرار مستقل ... يوجد جزء ثم جزء يعدم ... وحكم هذا لما ترى ان يعلم

لوسـ

لو سلم الصدق فذا فيما سبق ... لا يصدق الايدي على ما يستحق ... ان يكن النفع يتبع العين

مصدق الايدي بدون مين ... فالعين ان كانت لدى المستاجر ... والعين لا استيجارها من مظهر

فقدم الاول للايدي ولا ... يعرف تقدم له محصلا محصلا ... ان ادعى استيجارها او لا لك

سبيل انكار بهذا اسالك ... فقد ترى للناس نفع مكين ... اما يد الملك لهم لا تظهر

فينصب الميزان نحو الغير لين ... او يطرح الثلج بغير ضير ... ومبدء الايدي ان كان علم

وانه بالغصب كما قد حكم ... او ودعي او اعار المالك ... فصاحب لا يد هناك هالك

والعلم بالاصل والاستصحاب ... سواهما ايضا كذا في الباب ... وكونه ذا اليد كما قد صدق

بالنفس او كان بالايجاب حق ... وايدي الامين والوكيل ... وغاصب يثبت من دليل

والمستعير والمقر هكذا ... في كل ذا فهم العرف قد قضى بذا ... وذو يد اقراره يتبع

انكاره من بعد هذا يمنع ... ثم يد الامين كما يحكم يحكم ... بالاشتراك من يخصص يعلم

ليس على الاطفال شرعا طلب ... والذنب والمكره منهم يطلب

مسائل ١ ٣ ٣٣

افتى به المشهور من اعلام ... اجماعهم دل على المقام لمقام ... كذا عموما الخطاب شاهد

ولمّا به الامر عليه عاضدة .   وثمّ بالشرعيّ والحكم اختلف   وقيل بالتمرين عن المختلف

وصاحب الايضاح والاجماع   يبين لنا ماذا التفصيل اجلا   ثمّ العموم بالخصوص قد حكم

اذ ورد الحديث في رفع القلم   والرهوني دلّ على التمرين   بل ورد الحديث باليقين

والاصل البرء المندوب   والكره ايضا للبرين مطلق   كذا بالاستصحاب ايضا يحكم

ان لم يتبين قبح هذا يعلم   وبعض ما يندب لا يطاق   للطفل فالتكليف لا يساق

لو قيل في المندوب هذا جوزا   اذ يجعل الترك له تجوزا   الا ترى الاوامر المنبّه

كثيرة واقعة شرعيّه   تستغرق الاوقات بالعبادة   وللعباد تلك فوق الطاقة

نقول هذاك قبيح مطلقا   في ندب او في واجب قد حققا   الا ترى المولى اذا عبدا امر

بالطرا ان لكن الندب ظهر   يذمّ في العرف بذمّ قد جلا   وهكذا ايضا ذمّ العقلا

والامر في المندوب للتخيير   وصدقه الظاهر للخبير   لكنني افردت في رسالة

تفصيلها ونعت المقالة   واخترت في بدائع الاحكام   في نوعها الشرعي في المقام

مسألة ٣٠   تسامح الاعلام في المندوب   ليس هنا التحقيق مرغوب

تسامح

تسامحوا في القول بالتسامح   اذ بالدليل حكمه شرعي واضح   وهو من المشهور في الاصحاب

بل نقل الاجماع في ذا الباب   بل استفاض نقله في الفقها   خالف في الحكم به في المنتهى

واتبع الخلاف في مداركا   ولكن سبيل ذين سالكا   والاصل ان الظن حكما قد حرم

كذا بالاستصحاب ايضا قد حكم   والاصل البرء استصحاب   وهذه الاصول في ذا الباب

لكن على الاصل الدليل قد ورد   سقوط الاجماع بهذاك نشهد   ثم على هذا اتاه عقلا نقلا

والحكم للعقل به قد حصلا   وما على الحائط من اخبار   في الجزء ما اختير هنا لجار

بل استفاض النص في المدعى   تواتر المعنى هنا قد يدعى   لو قيل ان الحكم من اصل علم

والظن في الاصول حكما قد عدم   نقول ان النص مقطوع كما   تواتر الحديث حكما علما

ثم لنا القطع بان الاكثر   حكما بهذا ندبه قد ظهرا   فالاشتغال يقتضي الاتيان به

وان يكن في الندب هذا فانتبه   حجّية الحسان والموثق   لا ريب فيه من المحقق

مكروه الاحكام بهذا يلحق   والنص للحائط ايضا مطلق   وحكمه بالعقل ايضا قد علم

بالقول بالتفصيل مما قد نقل   والمشترط في الحكم ان لا يحتمل   حرمة بالذات لولاه حمل
وسوّ بين جيز مما ضعف   او هو في شي ففيه قد عرف   او هو في المكذوب مما قد حكم
لا فرق فيما بين خوف العدم   كذا اذا نقل على الحكم وجد   والقول بالجزم هناك قد فقد
ثم اقتصر ولا تقل بالنقل   في خصوص موعظة وتعزيه   وسيرة الاصحاب لا تشتد به
بل تلك في نقل الحكايات   وفي العباد ان جرى ذا مطلقا   والعقد في والايقاع لن يفرقا
لا فرق بين العدل التمام   والجزء للواجب في المقام   وليشمل الفتوى من مخالف
مثل سنن الاصل للمؤلف   وليشمل الواعظ والاموات   عن فقيه ليشمل الاثبات
وهذه القاعدة المؤسسة   كسائر المسائل الملتبسة   فيلزم التقليد للعباد
او علة الحكم بالاجتهاد   ثم اذا لتسوح المندوب   كالندب هل ذا المطلوب
او محض اعطاء الثواب قد ظهر   وليس كالندب بوجه معتبر   والاول الاظهر والتخيير
الى الاخير منهما مشيرة   في الندب صرف الالكان   لا تكتفوا ولا اكتفاء قد ظهر

مسألة ٣

لا اتقاء المسموم للادلة له   يظهر من عبارة الاجلة   قد حرم الوقوع في المهلكة

انك لا تلقوا الى التهلكة   والضرر المقطوع بالقطع دفع   كذلك في الوهم [illegible] قد شيع
ان كان فقد خارج قد علنا   والاجتناب عنه حتما امكنا   ولم يكن في الدفع محذور اشد
فالحكم للعقل هناك قد وجد   فان اتانا هنا قد وجد   والشم في واحد [illegible] فقد
اجرين بظن بالكذب بان   في اخرابت [illegible] قد علن   فالعاقل التارك للموهوم
والحكم للعقل من المعلوم   فالحكم للعقل بالاستقلال   في النفس والاعراض والاموال
والشرع حكم العقل ايضا قد   في دفع ما تر الدليل وارد   والحكم للعقل على التعليق
ان فقد الخلاف في التحقيق   والشرع لو دل على الهلاك في   ما تر فالعقل هنا مما نفي
انزي الجهاد في الاسلام   فالعقل مطروح بلا كلام   لكنه في الظلم بالتمييز
عليك بالتدقيق والتمييز   والضرر الذي بين الدنيوي   وبين ما يدرج ذا في الاخروي
فدفع ما بالاخروي قد رسم   ان كان مقطوعا بتقديم حكم   كذلك المظنون ان كان اعم
عقوبة الاخرى اشد فانتظر   وسوّ فيما بين كون الاخر   بالقطع كان او بظن ظاهر

مسألة ٤

فيما سوى الدنيوي قد ما   ليس له معارض قد علما   ما جعل الله عليكم من حرج

الا اذا يراد منه زجر | الامر كان بغيرها قدر | ولم يكن بالاختيار قد ظهر

فذاك ينفى من العقل كما | تخير هذا القبح ايضا حكما | وان يكن ذاك من الميسور

لم يكن التكليف من عسير | تجوز الامكان والوقوعا | ولم اجد خلافه مسموعا

وبالب الاحكام من علم | والقبح في الجواز مما قد عدم | وان يكن تكليف شيئ قد عسر

ففي هلاك النفس بالقبح | والعقل بالتعليق هذاك منع | ان ورد الشرع عليه يتبع

وفي اختلاف النظم لا تجوز | والحكم للعقل هنا منجز | لا فرق بين واجب ومندوب

والامر بالمندوب تاويل | وان يكن تكليفه مما عسر | فقد هلاك النفس فيه قد ظهر

ثم اختلال النظم ايضا قد | ما الحكم بالجواز للعقل وجد | ان كان مندوبا وفي الوجوب لا

مسئلة ٢٣

جوانه والشرع بعد قد جلا | الاصل يستعمل في معان | الراجح الظاهر في الاعيان

كذلك القاعدة المعتمد | ومثلها الادلة المستند | كذلك استصحاب شيئ ظاهر

تعارض الاصل مع الظاهر | تعارض [illegible] في الشرع مما قد كثر | فربما الظاهر شرعا يعتبر

وحجة في الشرع كالشهادة | كذلك الاخبار ذو الرواية | الاصل في تلك بلا ريب منع

اخبار ذي

اخبار ذي الايدي بطهر يتبع | كذاك قول الامناء في الكلف | تقول [illegible]

فتلك ليست من تعارض [illegible] | بل ظاهر في الشرع مما اعتبر | بل ذلك [illegible]

على الذي بالاصل مما قد بعد | ان حصل التعارض الذي علم | فقد يكون الاصل مما قدم

بلا خلاف ذاك ان تيقنا | وطهر شيئ ثم شك علنا | او في طلوع الفجر شك [illegible]

نامت بالليل هناك حاكم | او في ثياب الطفل والقصاب | فقدم الاصل لدى الاصحاب

وكان في بيت انا منكشف | والا فيه بالقليل قد عرف | او قد رأينا الكلب منه خارجا

في بركنا نظام لا حاجا | كذلك البيع من الخلا [illegible] | او كان لا احتياط في الحرام

وقد يكون الحكم بالظاهر | وكان ذا بلا خلاف ظاهر | كالشك في العقد من بعد العمل

او ظن بالوقت وغيم قد حصل | او صام ثم شك بعد الظهر في | او هل نوى الظاهر فيه قد نفى

والحكم في زوجته مفقود فنفى | وان يكن في دار الاسلام ثنا | بنسوة بلا نكاح ان دنا

ثم ادعى الجهل بتحريم الزنا | ~~ثم ادعى الجهل بتحريم الزنا~~ | او شربه الخمر فقد عوه حرم

والحكم بالاصل هنا مما قنع | او حصل الخلاف بين المشتري | وبايع في نقص ما اشتري

والمشتري في وقف كيل قد حصر | فقاله قول المشتري مما ظهر | او مقتضى الظاهر ان يحتاج فيه

زمان الاقباض فقوله نفي | وهكذا النجاسة لخارج | البيان فقد الاستبراء ان كن

وغيبة المسلم بعد ما حبس | وهكذا ... به كما لبس | في عدد الركعة لو تردد

ولكن بالفعل فالاصل فقد | قد عين الخلاف في الترجيح | واختلف الاصحاب في الصحيح

عند الله الحمام في الترجيح | وقول مشهور بتنجيس ثبت | ان ذكي بالتنجيس في حين ا

فاصل طهر هنا ما وثق | والقول بالطهر من شهر | والحسن بن يوسف بن المطهر

وهو الذي لقب بالعلامه | يقول بالتنجيس في النهايه | في بلد الاسلام ان جلد طرح

ولكن بالذبح فهذا يتضح | ان حصل الخلاف في المهر فمن | مدعي المثل بترجيح نفي

وفي الدخول الزوج هذا ينكر | حل بها والاصل فيه اشتهر | او انه اقر بالنفي وفي

تفسير رد السلام فانتفى | لو وجد اللقطة لا يعرف به | ويدعي بالملك شخص كانبه

ونظير الاوصاف مما قد نفي | لغير من يملكها فهو نفي | في قول مشهور ونقل العلا

بالاصل في هذا ترى حكما | والاصل طاهر ظاهره من | ظن فيا لخريم مما قد فن

تعيين الاعمال

تعيين الاعمال بلا ... | الا اذا عاضدها المعقول | الا التي لنيتها ما تعلم

الا باقرار المقر حكم | بقوله واختلف الموارد | فقد يكون باليمين عاضد

كاللوث واللعان ثم الامنا | كالمستعير والوصي والوكلا | اذا ادعوا فقدان هذا المال

من غير تقصير على الاحوال | والوصي في الرد ثم الغاصب | ان ادعى فقدان مال الطالب

وكلها ليست بتلك القاعدة | ذكرتها لان تقيد الفائدة | وهكذا الكن ما ياتي هنا

بل حكم كل بالدليل علنا | وقد يكون القول مقبولا بلا | بينة ولا يمين مسجلا

كما اذ البلوغ بالحلم ادعى | فيقبل القول بحد المدعى | كما ادعى الذمي الذي ان

لو اخذ منه جزية وهو على | او ادعى تقدم الاسلام عن | زناه حتى يدفع القتل من

او ادعى فعل الصيام والصلاة | خوفا من التعزير هكذا الزكاة | او يدعي ايقاع ما تحتوى جا

ان كان ما ينوي وهذا ظهر | وهكذا دعوى الولي ومن وكل | في بعض ما توكيله فيه حصل

وهكذا العيب والهجران | تنازع في الملك ان الكنز ركن | وهكذا العين فقد الثناء والعدة

والطهر والحيض من الفاعلة | ثم ادعا القذف انه الولد له | ومدعي الابقاء فقولا يحق

فبما قد اقر

ان ادعى الاكراه الله الولد   لئن دفع الحد فقوله ظهر   والحد بالشبهة حاقد دفع

فدعوى الشبهة قوله يتبع   ومدعى الكبير الذي فيه وجد   حلبس من الاجناس او ما نقد

الكبيرة ان لم يكن معادون ظهر   او ادعى الملك نظير ستر   او ادعى الملك نظير ستر

او ادعى بنوة الصغير   فمن يعد الطفل من جديد   ان لم يكن فيه نزاع من احد

مائلة ٤٣

في بعض ما تر الحاق قد عهد   فذ ميز الرجال ممن لبترك   عمن روى عنه وهذا الانتك

كذا بمن عنه روى ومن اوى   كذا بالاباء والاجداد في   كذاك بالتربل والكتاب

كذاك بالكنى وبالالقاب   كذاك بالاعوام والشهور   وكل ما تمر من المشهور

مائلة ٤٥

كذاك بالبلدان والقبايل   كذاك بالاطلاق ايضا حاصل   لم اك احتاج الى التصحيح في

ما وافق المشهور او اصلا فقهي   ووافق الاثبات في الاحكام   او وافق الاجماع من علام

مائلة ٤٦

او دار بين ما سوى الضعيف   اذ كلها معن عن التعريف   تصحيح غير يكفني فيما حكم

مائلة ٤٧

ان منه تعقيل او العلم   شيخ الاثبات اذ اختلفا عمل في   وان يكن في غيرهم مجهولا

ومثل هذا ضابط عميم   مثل في هذاك ابراهيم   وهو ابن هاشم الذي عنه نقل

على الموثوق

على الموثوق ابن الاجل   مع كونه معتمد الاصحاب   والقول بالجهل هنا ما يذم

مائلة ٤٠

فقد اجمع الاصحاب في الرجال   تصحيح ما قد صح عن رجال   زرارة ليث بريد وكذا

ابو بصير الاسدي مثل ذا   كذا فضيل بن يسار والتقي   محمد كذاك معروف في

ثم جميل ابن دراج اعلن   وابن بكير وابن مسكان زكي   ابو محمد ما بعيد له لم

ذكرت في كتابنا وجدوله   ومثلهم في غال حماد ان ض   ابو ها عيسى كذا عثمان

وهو ابو احراى ابان   اوكلهم افقه باخواني   ثم فضالة بن ايوب علا

وعد عثمان بن عيسى قد جلا   وابن علي بن فضال الحسن   وابن محبوب كذا البزنطي

ويونس محمد واحمد   وابن مغيرة فتى مجد   كذاك صفوان بن يحيى قد سمع

مائلة ٤٩

توثيقه كيونس قد رفع   الفاظ توثيق هنا مستنفقة   عدل صدوق وثقة وجه ثقة

عين نقي صالح مشهور   وحافظ وضابط مشكور   ومتقن فقيه او جليل نبيل

ثم صحيح كل ذا تعديل   مقدم شيخ كذاك فانتبه   ممدوح او زاهد او لا باس به

وخير او فقه من فلان   وديّن او وجه من فلان   ومن عليه ارسل الصدوق

ريوان معبود فقد امو نوق   ككونه الوكيل من امام   صيّرة العدل من الاعلام

او عالم فقريب امر عالم   ولفظ ضعيف كذوب غالي   وضاع او كذاب واهمل

مضطرب الحديث لا يقول   لا شيء او مبهم او مجهول   متروك او مرتفع المقول

مسألة ٥

ومنه مسكون الحمد له   ضعيف او ليس بذا حكاية   وبين اصلين شبك المجتهد

في حكم معزمن افعال وجب   وذاك في حجر السفيه قد شيع   ذلك لحفظ المال او نقص ودفع

وقد يكون حجر للحفظ كما   في حجر عبد حكم هذا علما   وقد يكون الحجر للنقص علم

بذاك في طفل ومجنون حكم   لو اذن الولي للسفيه في   ايقاح عقد فعلى الحفظ نفي

لكن على النقص فهذا منع   والقول بالحفظ هنا تابع   وهكذا الاحوال في اللعان

من التضادات والايمان   وشبه الايمان هناك يظهر   وفي الاقالات لخلاف يظهر

من انها فسخ او البيع حكم   والحق ان البيع كما قد عدم   ثم هل الابراء في الاحكام من

اسقاط او هذا تمليك فمن   احتاج في الثاني الى القبول   والحق الاسقاط للاصول

والطهران كان الدخول قد نقص   فمن ضمان العقد او ضمان يد   في يد زوج ان يكن هذا لزوم

بفسخ المهر بالمثل حكم   هذا على الاول اما الثاني   فالمثل والقيمة يجريان

تابعها

تابعها المشهور بل عندي اصح   والبحر في هذا الخلاف متضح   وان تبعها تابع الموارد

مسألة ٥١

فصلها الشهيد في القواعد   قد فسر الضمان بما لم يجب   لكن الذي في الابراء ابقها

وهو من المشهور في الاصحاب   بل لم اجد خلافا في الباب   لكن ضمان الدرك المقرر

مستند مسلم مشتهر   وهو من الاصل الذي قد اخرج   وهكذا الحبيب للروح

وهكذا القائل من اهل التقى   الوقف في المحرمات قد ركن   في معرض الوقف ونحو يضمن

مسألة ٥٢

والشرع في جواز هذا   الفقه لما في المعاد مائم   او هو في امر المعاش منتظم   مالي

وسمي الاول بالعبادة   وهذه القصة المراد لبيته   اما الى اللفظ هنا لا يفتقر

ومنه الاحكام مما ظهر   كالارث والقصاص والكفارة   والعقد والاحياء للموات

والاول كالصوم والصلوة   والخمس والجهاد والزكوة   فقد يكون الحكم فيها بالبدن

وذاك في الصلوة مما قد علق   وقد يكون الحكم بالاموال   مثل الخراج وزكوة المال

وقد يكون الحكم بالامرين   كالحج فاحفظه بدون مين   وما الى الالفاظ مما افتقر

ان كان في الواحد هذا ظهر   سمي بالايقاع كالطلاق   والنذر والايمان والعتاق

وان يكن بانتفى مما وجدا
الاول الاولى بالاتباع
كالصلح والنكاح واستيجار
وفى الكفالات يجوز ها
او جائز من طرفيه مطلقا
والقرض والتوديع والجعالة
او جائز من طرف كالرهن
ثم الى اللزوم من ما قد
فالاصل باللزوم مما قد بقى
او ضرر بالارتكاب قد دفع
وتلك اسباب تفيد الملك فى
كالنفس والدين وما ل قد حصل

يقول بنا بالعقود عهدا
كالوقف ثم العقد اما لازم
والحكم فى بعض الهبات جار
والزرع والسقى من هذا الباب
وذاك فى عاريه قد حققا
وهكذا الشركة والهبات
وهكذا الكفيل فى حكم البدن
وذاك فى مثل الوصايا فاعلم
والشرط فى بدء الكتاب قد مضى
كلاهما بالذات او اعراض
فسميه او تمنع من تصرف
والعقل والانساب من مسطور

لو شك فى العقود والايقاع
من طرفيه وهو حكم جائز
والبيع والوقف وما كان
فى السبق فهذان من الاصحاب
كذلك القراض والوكالة
فى بعضها حكم الجواز آت
او ما يكون جائز الى الاول
ان شك بين جائز وما لزم
وكلها اما لجلب ما نفع
وتلك فى الفقه من الاواخر
ووسيلة لحفظ ما الشرع قصد
وحفظ تلك الخمس من ضرورة

لن يأتي الله

لن يأتي الله لشرع ابدا
او لجلب الصلاح وهو عمدة

مسألة ٥٣

اوكان هذا حق لله فقط
ثانيهما بنفعل الاسقاط

مسألة ٥٤

يجوز القائل من ان كما
نفيهما الاقوى العهود
فى الغير من عدم او اجال
وفى كلام القوم هذا لم
كلا منا قدم فى الموائد
قد سبقت عوايد الكاشانى

الا لحفظ الخمس هذا ابدا
مثل الزعادى والقصاص والدية
الحق اما كان للناس كما
او لهما بشركة مما انضبط
والاصل حق الله ان شك حصل
للطف قد يحصل نقض ما قصد
فى شفعة فى الشرع حق علا
فقيل بالتخيير قيل بالعدم
ثم الاخير رابع الاقوال
والامتنان بالعموم محكم
جامعة الاحكام والقواعد
افخر الفحول بالموائد

وقد تفوت تلك جلب ذات المفسق
فى فقهنا احكامها منبته
حق الادمى به ايضا علا
او الحقين بالاسقاط سقط
اصالة الشغل على هذا لا
فى بعض الاحكام من الشرع ورد

مسألة ٥٥

عدم تشبيه كذلك المنزلة
وقيل بالاظهر ان عرف حكم
وفى لسان الصدق تفصيل حد
وفهم اهل العرف هذا فهم
فصلت ما بينها من المبانى
حافظ بالاحكام وبالفوائد

٢٧٥

فرغت في ضحوة يوم جمعة من عشر وسطى للربا والشعبة

انهيتها في سنة الخمسين من بعد الف وكذا الشيب

من هجرة البر النبي المصطفى

ابياتها تنصلح في الرقد

محمد بن ...

اللقب ...

١٣٥